

گویند و معنی بیت آنست که جمله حاج از فقر و زاری در انکساف شده و صحرای
 عرفات را که نشسته بودیم از انکساف سیراب شد و بدین معنی در آن صحرای چندان
 گریستند که زمین سیراب شد و دشت موقوف را لباس از جوهر جان دیدند
 کوه رحمت را اساس از کوه مرکان دیده اند موقوف ای ایستادن حاج و آن صحرای
 مخصوص است جوهر اصل هر چیزی و آنچه نبات خود قایم بود و بجا از این جوهر گویند کوه رحمت
 نام کوی است و آن نزدیک است و بر دو سنگ است اساس بنا و معنی در دشت
 موقوف چندان سالکان کامل و پاکان حاضر شدند که آن جوهر را به اوج و افشای ایشان
 آن دشت را پوشش حاصل شده یعنی زیر سالکان که از قیام بر صفت روح شده بودند
 دشت موقوف را پوششیده شده و بدین کوه رحمت را بنیاد از کوه مرکان دیدند و بدینکه
 از کوه مرکان نور رحمت بر او است که بر آن کوه منزل میشود و سنگها برپند نیز عرضگاه
 موقوف عرض بنانست از آنکه مصنع او کوثر و تقاضای خوان دیده اند عرضگاه محال پیش
 که زشتی و عرض مرکب پناه چندی مصنع حرم و آب جو در خوان گاه بان سبب و غیر
 شین و دشت موقوف راجع است و معنی بیت آنست که صحرای دشت موقوف که جای پیش
 که نشستن حاج است محو صحن بهشت پناه و درست از آنکه حرم این صحن بهشت حرم کوثر است
 و صفای او مانند خوان بهشت است و حاجیان از آن مقام راحت و آسایش دیدند

حوت و سرطانست بای مشتری دان بر که هست مشتری عنقی که در وی حوت
سرطان دیده اند حوت و ماهی نام برجی است از دوازده برج که شرف مشتری در
بر که خاص نور و صفوت صافی و گزیدگی و منی بیت آنست که این برج حوت که خانه مشتری
برج سرطان که خانه شرف مشتری هر کی میدانند مشهور است اما برجی است که حاج در
بر که دشت موقوف که صفای مشتری دارد و حوت و سرطان را و بدای ماهی و نجایک
در بر که دیده اند که مشتری صاف روشن و کوی و مشتری حوت و سرطان دیده اند
بر خلاف عاده سنکریه هر رحمت برده اند از هر کل دیده بانانی که هر شرف
از کوهستان دیده اند کل سرمد دیده بانان کنیز از رفت مردان است که ابدال آتیا
و سکونه ایشان در کوه لبنان است و منی بیت آنست که هفت مردان که بر کوه لبنان
ساکن اند و اپنا و شرف می بیند از برای سرمد چشم خود شکسته مار کوه رحمت را بر دند حاجیا
سنکریه مار کوه رحمت را از برای سرمد بر دند و آن سنکریه بر با سفید و در فشته اند
آفتاب از غرب گیتی باز گشت از بهر حاج چون نماز دیگری بهر سلمان دیده اند
معنی روز عرفه در دشت موقوف و فقه اصحاب حاجیان بر اقی عولی چنان دیده اند
که کوی غروب بود از برای حاجیان از غروب بیت کرده بر اقی عولی بر آمده بود
تا نماز عرفوت شده بود و اگر دو آن قصه چنانست که روزی شهر سلمان علیه السلام

علیه السلام بپایان اسپان در بایستی مشغول بود تا اصاب غروب شد و نماز عصر وقت گشت کافی بود
 تعالی اذ اعرض علیه بالعثی الصافات الجیاد الاية چون مسلمان علیه السلام
 خواست نماز عصر را کند اصاب زیر زمین فرو شده بود و وقت نماز عصر مانده بود و حال
 در و عا و نضر و تاسف مستغرق گشت و او را مشغولی اسپان نادم و پشیمان شد و عادت
 تا اسپان را بی گداز تعالی بکرم و رحمت خویش بخیر و زاری و بخت و اصاب فرمان داد تا بابر
 برافق طالع شد و وقت عصر کامل شد تا مستر سلیمان نماز عصر را کرد و شکرانه ندای تعالی بجا آورد
 گفتی از مغرب برجه گرد مشرق آفتاب لاجرم حاج از حد بابل خراسان و بیده اند
 برجه باز گشتن لاجرم هر آینه بابل نام ولایتیست در زمین مغرب آن اقلیم آفتاب منسوب است
 و معنی اینست که در وقت موقوف آفر وقت عصر کوئی که آفتاب برجه بر افق غربی برآمده
 و مغرب مشرق کرده تا هر آینه حاج حد بابل را خراسان و بیده یعنی چون آفتاب برجه از مغرب طالع
 شد پس هر آینه کوئی که مغرب مشرق گشت و بابل خراسان شد بر قضیه عکس و درین هر دو
 بیت آفتاب ابرجه ازان نسبت کرده است که حاج بر دوز عرفه تا آخر وقت میشود حاج ناام
 نماز عصر در وقت میماند چون آفتاب غروب میشود حاج با امام هم از اینجا باز میگردد و بزرگوار
 رفته از نسیم مغرور کابی و خاک بافته آتشی از اما کف من پشیمان و بیده اند نسیم بود
 خوش مغفرت آفرینش لب و خاک عبارت از آدمی است آتشی کنیه ابلیس است از اما مغفرت

او از آنست و اما اشاره سبب آیه انا خیر منه و منی نیست که از بوی امرزشکست
در موقف از حق تعالی یافتن شیطان اگر گفتن انا خیر منه خلقتی من یا و خلقه من
پشیمان و ملوم و بدین معنی چون حاج کریم حق نشد و امرزش یافتن ابلیس بان مقام سر می برد
که ای کاسکی که من از عاتق آب می تابش سواد مغفرت یافتی و انا خیر منه گفتنی مادرین رفته
و مغفرت امر فرمودم گفتنی خلق هفتاد و سه فرقه کرد و سعاد و دوج استیضی
شیطان مسلمان دیده اند به آنکه همه خلق از آدمیان و پریان هفتاد و سه فرقه اند و هفتاد
دوج از آن گفته که جمعی بر فراز دیده میشود و از انوار هفتاد و دوج بود و از آنجا که گفته اند
و منی بیت است که در موقف همه خلق هفتاد و سه فرقه اند که گفته اند که فرقه
هفتاد و دوج است آن هفتاد و سه که در آد میان و پریان و شباهین مسلم بوده اند
و آدمیان و پریان و دیوان آنجا مسلمان و بدین حال که در آد میان بعضی مسلم بود و بعضی
کافران و همچنین در پریان نیز بعضی مسلم و بعضی کافران حاج را نود و نوزده از ملائکه که در حق
هر چه ششصد هزار عدد نقصان دیده اند به آنکه در هر سال در موقف شش
لک آدمی زیاده جمع میشود و در سال که از شش لک عدد کم آید حق تعالی و شکستار
آسمان در موقف میفرستد تا شش لک عدد حاج را است بشود و منی نیست که در آن
سال آن مقدار عدد که از آدمیان نملک شش لک نقصان بود حق را جای این ملائکه

ملائک از آسمان در موقف فرستاده تا مشغول باشند نرسد موم آتشهای آن
 سرخاچیم و نرسد به عصیان دیده اند سرخاچیم از اسب موم بادی گرم که در هوای تابان
 و صحرای بوز و دیوانه اسلاک کند خاچیم قیل که بست که راه حاجیان می زنند و آنرا باند
 عقیل گویند و نرسد به قومی سب که زمان عصیان کنه و خطا و معنی بست آنست که حاجیان
 سال از بر که کعبه اذکر است سالکان کالنه از کربا موم مغرت دیدند و نه از باران بجای آید
 و نه از خاچیم رهنمی و نه از غرنه کن قطع طریق دیدند و فراغ دل بسلامت بموقف میدهند
 رانده ز اول شب بران که پایه و بشکسته سنگ نیم شب مشعل مشعل نور غفران دیده اند
 که پایه کوه نور مشعل عباد و بار و اینجا مسجد و دلف مراد است غفران آمرزش حق و معنی بست
 آنست که حاج بعد فراغ حج و کشام از موقف وان شدند و که پایه که در راه است
 زیر پای او روند و بر دلف رسیدند و نم شب بجا و مسجد مشعل نور آمرزش دیدند یعنی از
 حق تعالی آمرزش یافتند و بد آنکه مراد صراحت است نزدیک جبل نور که آنرا قریح خوانند و حاج
 بست آنجا باشند و عباد و کت و منفرة خوانند چون روز شود آنجا روان شوند و می آیند
 و آنجا قربانی کنند بامدادان نفس حیوان کرده قربان در منای یک قربان خواصان نفس
 انسان دیده اند حیوان کاه و کوسفند و اشتر و مناسبت آن منام تعبیه است آن
 نزدیک است و حاج قربانی آنجا کنند و معنی آنست که چون صبح عید اضحی و عید در مناهر حیوان

هر کسی حیوانی را قربانی کردن گرفت خاصان حق بجای حیوان نفس صدر افریان کردند
ای خود را فدا کردند و از نفس انسان را نیز مراد است و احتمالی دارد که نفس اماره مراد باشد
ای خواصان نفس اماره را کشتند سعد ذابج هر قربان تیغ مرغ آخته جرم کبیران شش
بوسنگ کی افسان دیده اند سعد ذابج نام ستاده البت وان منزل قمر و تیغ
دوست و دلو خانه زحل است مرغ نام کو کبی است کو اکسیر ره آن ترک فلک است
و تیغ و خنجر است آخته کشیده جرم جبه جادات و ستارگان کیوان زحل و اورانوس
کرده اند از آنکه سخت و درشت سیاه است یکی از نظایر او این بیت مخزن است
هر کسی شش کو تیر بهم شش سنگ حل بر قلع زهر دزن و لغسان شکی سیاه نیز دلم
گویند که بدان تیغ و کار و خنجر تیر کنند و آن سنگ آنکه خنجر و خنجرین عاید است بر تیغ
مرغ و منی است آنست که سعد ذابج برای فوج کردن حیوانات فرامانی تیغ مرغ کشیده
و جسم زحل را که سنگ کی می ماند انسان ساخته بدان تیغ مرغ را تیر کرده و
حیوانات را فوج کرده و حاج این ماجر را معاینه کردند چون تیره کا بدبادر کو سپند مرغ
سوی تیغ حاج پویان و غریوان دیده اند تیره کو سپند مرغ کنایت از مرغ حمل است
غریوان که یک کنان و نالان و منی است آنست که خنجر کو سپند غریوان سوی مادی آید همچون
کو سپند مرغ ای مرغ حمل اسوی تیغ حاجیان بطوع و رغبت پویان و غریوان و دیده

و بدین برای آنکه تا حال بدین شیخ او را فرج کند در سه حجره بود پیش مسجد ضیف اهل حق
 سنگت کاندازفته بر وی و غضبان دیده اند سه حجره است که با جیان و در بطن او
 که مقام شیطانست هفت کان سکر نیز و سه نوبت به اکت اندازند و آنرا قرب رمی الحار
 خوانند و مسجد ضیف مسجدی مشهور است مناد و غضبان سنگی بزرگ گویند که در پله
 منجیق نشند و بقلعه و حصار و شمشیر اندازند و معنی بیت است که سکر نیز با رمی حار که جیان
 اهل خوف و بطردی و سجد ضیف است ختم آن سکر نیز با شیطان از اهرم سگت شقیق
 می بود و جیان معاینه میکردند آمده در که و چون قدسیان در که و عرش
 عرش و بر که و کعبه طوف جولان دیدند قدسیان و شمشیر کان طوف که در
 چیزی گشتن جولان و دیدن معنی آنست که چون حاج از سنا بکه آمده عرش اگر او
 که طواف کنان و دوران و بدین چنانکه قدسیان کرد و عرش طواف میکنند پیش کعبه
 گشته خوبان از پیشی مس از نیار و آسمان از طواف شست و دوران دیده اند
 خون رانای خون گریان بنابر حاجتمندی هفت دوران مدته هفت هزار سال گویند
 از گاه قلعه آدم علیه السلام بقاد و نیا نهاده اند و هر دوری مدتی هزار سال است بگوئی
 منسوب بود و اول بر اهل منسوب بود و دوم پیشتری و دور سوم هیچ همچنین است
 افلاک این روز مقیم به قبر نبوت و این او و قری خواهند و شهاب علیه السلام فرمود

عمرالدین سبعة آلاف وانی فی سبع الاضربة معنی بیت نشست که حاجیان پیش کعبه از غایب
نیازمندی و حاجتمندی خوف کرمان زمین بوس که درندای بهر سجده نهاده اند و تقصیر و
زاری و نیاز از حق خواستند و آسمان را در شقوق کعبه پیفت و در ویدند و بلکه تخصیص
رفت و در از آن کرده است که در طواف کعبه پیفت نه طواف در آسمان پیفت
ست و ضمیر سن بر کعبه عاید است عید انسان کعبه در ترتیب پنج ارکان حج
رکن پنجم پیفت طواف و چهار ارکان دیده اند بلکه رکن در اصطلاح فقها و موقوف
را گویند که فرض قطعی باشد و بغیر کجا آوردن او چاره نبود و نزدیک امام شافعی ارکان
حج ای فرائض قطعی حج پنج چیز است ترتیب اول حرام بستن دوم سعی میان صفا و
مرفه و فوت عرفة و ذلعه پنجم طریق زیارة و نزدیک امام احمد ابرار کان حج سه
چیز است اول حرام دوم و فوت عرفة سوم طواف زیارة و امام خاقانی در
مذهب امام شافعی بود است از آن چیز پنج ارکان کرده است و از چهار ارکان
چهار رکن کعبه مراد است و معنی آنست که عید عوام الناس فرود آمدن و است آمدن
و پوشیدن است و عید حاجیان موانست کعبه شدن و انشراح دل ایشان
بعبادة حق گشته و از ترتیب پنج ارکان حج چهار رکن را پیش ازین بجا آورده اند و بطول
چهار رکن کعبه که زیارة است و هم رکن حج است مشغول شدند تا ارکان حج تمام کنند

تمام کنند رفته و سعی صفار مرده کرده صاوسه هم بران ترتیب سادات اعیان
 و مرده اند سعی در زمین میان صفا و مرده هفت سال و صفا و مرده دو پشته بلند اند و آنجا
 دو سنگ بزرگ است که چهار و نیمه هفت عدد میشود و از سادات و اعیان و اولاد بنجام علیهم السلام
 و اصحاب مراد است و در اصل اعیان بزرگانرا گویند و معنی آنست که حاج بعد طواف زیارت
 میان صفا و مرده فرستند و آنجا هفت شرط سعی کردند چنانکه از بزرگان دیده اند

پس برای عمره کردن سعی تنهیم آمدند هم بران آیین که حج را ساز و سامان دیده اند فعال
 امره چهار اند احرام و طواف سعی میان صفا و مرده و مخلوق شدن تنهیم نام مخصوص است یک
 که آئین رسم سامان قرار و انداز و معنی آنست که حاج بعد از فراغ حج بر عمره در تنهیم آمدند
 و احرام بسته و افعال عمره بجا آوردند چنانکه ساز و انداز و حج دیده بودند حج را دیوان
 اعمال است و آنکه عمره را ختم اعمال فذلک ساد و دیوان دیده اند فذلک جمله اگر گویند که بعد
 تعبیل در دفتر کنند و بر آن فذلک می بنهند و از آن دیوان دفتر مراد است بنی مرج را دفتر
 عملیات است از آنکه در و اعمال و افعال بسیار است و عمره بنسبت ختم اعمال است فذلک دفتر
 است ای تمامی اعمال ختم اعمال و عمره است و آنجا حاج بجا آوردند آنچه دیده و شنیده
 که باز مرغان بسنگ دوستان که باز غوغا و هندان دیده اند دشمنان که به مبارزه
 از دوم اصحاب قبل است و مرغان کثرت از طیر ابا بیل است دشمنان که به مبارزه از طیر

و از غوغای قوم سپاهان عریض بندهایان مرا دست که حاج را که بعد از ایشان که مفرقی
والی که قوم اصحاب قبل از مرغان اهل سنگر زیاده و دروغ دیده بودند عابیان از کرده بنده
و بدوینان از ان دو چند دیده اند و قصه ای فیصل در سوره الم تر کیف مخرج است و آنچه
که چون آید که سر قوم و سرش که اصحاب قبل بود لشکر و میلان بر اعراف تپیدن
که کعبه آورده اهل که عاقر شد و در کاه حق تعالی الیه مدعی است که مرغان اهل بر این
قوم فرستاد و در منقار و چکل هر مرغی سنگر زیاده و دروغ بودند تا برندگان مذکوران
سنگر زیاده اصحاب قبل ریخته و اکثر قوم را بدان سنگر زیاده هلاک کردند و بر پایه چند بخت
و مقهور شد و کرامت و عظمت که به معلوم کرد بهترین جای بدست پذیرن قومی کرد
مردمان دارند و مفر شعبان دیده اند بهترین جای کنایه از که دهانه کعبه است و برین
قوم کنایه از بندهایان و بدوینان است که دشمنان کعبه بودند و مهر جانداران
مار مهر را گویند و آن دافع هم زهر است و شعبان مار زرد کنایه را گویند و معنی
بیت آنست که کعبه و مکه که بهترین از همه جاهاست در دست بندهایان و بدوینان
که بدترین قوم اند که قرار است چنانکه مار مهر که بدترین پادشاه است و مفر شعبان
ست که بدترین همه جانوران است و مملکت نه این و شرم نمی از کعبه از دم
ای در بیج جای شیران را سکان خود سکان دیده اند از ممر و شرم خود بر سکان

بر بنده سگان و از شیران صحابه رسول علیه السلام مراد است از سگان خورمان
 سپاهان عرب مرادند که دشمنان کعبه بودند و معنی آنست که سپاهان موجب
 که مزارع کعبه از خدای شرم دارند و نه از کعبه شرم دارند نه ای فوس که بای صحابه
 که شیران بوده اند سگان بر بنده ای سپاهان عرب که بر بنده ای فاسد شده اند
 نفسی در مکه بجای صحابه قومی بر بنده ای کن شده اند که دشمنان کعبه شده و بپایان خیال
 و در بنده این قصیده را تخته الحزمین تغاح انقلین گویند پیش حضرت علیا کعبه انشا کرده اند
 و پیش خطره محمد علیه السلام صحیح خیران بن بعد که به همان آمدند جان عالم
 دیده و در عالم جان آمدند صد چشمگاه جان عالم کنایه از کعبه است عالم جان عالم
 ارواح بنی سالکان صحیح خیران این که بدان صحیح کعبه حاضر شده اند و گفته اند که جان عالم
 سست بر بند و در عالم ارواح داخل شده ای از لوث کثافات پاک شده و صفت روح
 گرفته اند و مرآت است که در من و حلقه کان امنای کعبه بر کرده و از بنده ای که توان
 شب روان در راه منزل ناباسان دیده اند چرا که در عرب است که چون شب
 صحرانشینان و مسافران در دلتا فوار خود انشای افروزمه ناشی از آن از دور نماید
 و بدان علامه پس از آن که راه شب بمنزله آن سان بپسند و در بنده ای انشای فر کعبه
 مراد است و معنی بیت آنست که کعبه هم صحرانشینان و مسافران عرب انشای افروخته



و شمع نور خود ظاهر گردانند تا سالکان شمع بسبب شمع بنظر آن سالکان که کعبه را می کنند
از برای خوان کعبه در ماهی دو و یکصد گاه همین نان و که درین مکان آمده از خوان
کعبه نغمه مغفرت و ثواب پراست که حاج را بکعبه حاصل می شود و همین نان مبارک از ماه
تمام است درین مکان کنایه از ماه نوشت و معنی بیت آنست که از برای کعبه کعبه
به حاج فخر را بیکصد و هشتاد و پنج سال خود را یکبار نان می سازد و یکبار کعبه ازین
می برد و از نو دوران خوان از و داخل شود و شرف حاصل گردد و هسته دندان نیاز
آیند از سر شست قلد ازین دندان طفیل هفت مردان آمده نیاز حاجتمندی شست
قلد کنایه از رضوان بهشت ازین معنی از غایب اطاعت و رغبت هفت مردان عبارت از
هفت سال است که هر کوه لبان ساکن اند و معنی آنست که هر خوانی هفت کعبه را
را از دندان نیاز رسته ای هر کسی بر نغمه کعبه از و وقت نامی بر دو و هفت سال به آن خوان نعمت
حاضر شده و بر طفیل ایشان رضوان بهشت از غایب اطاعت و رغبت بر خوان شست
از آنکه رضوان آنچنان خوان هم در بهشت گاهی ندیده بود و طفیلی جهان ناخوانده گویند
فاقد پروردان چو با کاران خواری روزه دار کعبه چون خوان عیسی علیه السلام آمده
فاقد پروردان عبارت از غایب زده گمان است و درخیل کنایه از سالکان مجاهد
کنش و مراضیت که روز ماطلی می داشتند و خواری قوی اند که درین مضره عیسی

حاله اسلام راجع و استوار بود و خوان محسی علیه السلام اشاره سست نماید که
 منتر علی علیه السلام بانماض و دعا کرده که اللهم ربنا انزل علينا ما يدق
 من السماء وكون لنا عيدا الاولنا و اخرنا حق تعالى از آسمان خواج پر نعمه
 فرستاد و محسی علیه السلام و قوم او خوردند و روزه افطار کردند و معنی بیت آنست
 که حاج محباگان ... ری روزه دار و وفا فزوده بودند ای کعبه نمکه کعبه از ویران بود
 چون کعبه رسیدند کعبه چو خوان عیسی علیه السلام علیه ایشان ای کعبه انعمه منی پسند شد
 و عید خود دانستند از آنکه عید روز افطار است کعبه در تریح چون تخت زرد مهر باز
 گشتن نهادن و انشی جان آمده نقش کن شهاب روی کعبه تزیین شده
 پس شش و پنج و چهار و سه و دو پنهان آمده تریح مربع شدن گفته زد که بر روز بازند
 و آن دو باشند یاسه آن زن زیاده بود نزد آنکه بسیار زود باز و انشی اومی جان پری و
 معنی بیت آنست کعبه چو گفته نزد مهر باز آن مربع سست تنها او میان بنهر کعبه تزیین
 و ارواح و پریان نزد و بر نهادن ایشان که بنهر کعبه تزیین نقش کن که بالا بآید
 نقش تو عید در عاج جان پیدا شده و نقش شش و پنج و چهار و سه و دو بر آمده و نقش
 دو سه و چهار و پنج که در سله کعبه تزیین نیز نهان بیدند و سببه آنست که چون حاج
 بلعبه رسیدند ایشان تو عید ظاهر شد و شش و پنج و چهار و سه و دو بر طبع و سه

موالید و در جهان که غیر حق نیست از نظیر اینان منور شده. از آه ایشان الف
چون سوزن عیسی شده. گمان چون حلقه زنجیر مطران آمده. مطران نام زائر سالیان
که برش خود زنجیرین چندی و در شجانه مجاهد کشیدی و بعضی را سب ز سالیان ترا گویند
و منی بیت است که از آه سالک ای الف همچو سوزن عیسی علیه السلام و تا
چارم فلک عروج کرده و به عیسی علیه السلام رسیده و گاهی از آه ایشان
گماند همچو حلقه زنجیر مطران خلق و در گذشته قید و بند را و ز سالیان شده
و در آخر است که چون مهر عیسی علیه السلام را بر چارم فلک بر دوز از مناج
و نیای بر یک سوزن بود و بدان سبب سر بر دوز و بدانکه در لفظ آه همین
الف است و الف شکل سوزن و مانند شکل حلقه زنجیر است. آتشین حلقه
زباد افسرده و بسته ز خلق رفته ساق عرش را احوال بچان آمده
آتشین حلقه عبارت از آه کرم است که از سوز عشق باز سینه سالک حلقه دار
بر آمد افسرده از غایت سردی بسته شده و منجمد گشته ساق عرش ستویا
بالای عرش میباید کوبید باید عرش و منی بیت است که آه کرم سالکان
مانند حلقه آتشین گشته و از باد سردی از دم سردی منجمد و بسته شده و از
خلق بیرون بسته و عروج کرده و ساق عرش رسیده و آن ساق را بجای

بجای غلامان جان شده و در عرضش پیچیده ز راه شان یک نیمه مسافر و فرخ شده
 باز دیگر نیمه طوق خلق شیطان آمده مسافر پنج آهنی یعنی یک نیمه ز راه سالکان
 که الف است پنج دروازه و فرخ شده ای بدان پنج در و فرخ دوخته و بسته شده
 و بار دیگر نیمه که ماست طوق خلق شیطان گشته ای قید و بند شیطان شیده
 آن مرغ خانه نود از مردوس صادقان چون مسدس خان زینوران افغان
 آن مرغ خانه نورا شارتست بر خانه کعبه و از مردوس صادقان آواز تبیج و تهلل
 حاج مراد است و مسدس خان زینوران شهید را گویند و آن منشش معلوم باشد و فغان
 نامه و شور را گویند و معنی بیت نیست که آواز تبیج و تهلل و ذکر حاج صادقان خانه کعبه
 بهر خانه زینوران شهید بر از غلغل و شور شده کعبه قانون و دو کون او را و زمین کعبه
 هفت با یومین پرستار شبستان آمده قانون زنی صاحب خانه و کعبه بانو و دو کون
 دنیا و غمی خسر که بهر کفایت از آسمانست هفت بانو کفایت از هفت کوکب بسیار است
 پرستار کثیر که در ستار شبستان جا خضر و خوابگاه سلطان و اینها کفایت از
 و از مسدس کعبه بنبر و لفظ شبستان مستعار است و معنی آنست که کعبه عروس است
 که بانوی هر دو جهان و هفت بانو یعنی کوکب تیاره و این که در هفت آسمان کثیران
 و خادمان شبستان او هستند ای خادمان محرم کعبه اند صبح و شام او را در دو خادم

عینر و جوهر شام این زردوم آن از جیش سالار کیهان آمده این بیت لف و نشر است
در صیغه تقسیم و معنی بیت آنست که کعبه خاتون است که صبح شام خادمان او هستند
و صبح را جوهر و شام را عینر نام است جوهر معنی صبح از زردوم است و عینر معنی شام
از جیش است و از هر دو سالار کیهان سرش کراجه مان شده اند بدان سبب که خاتون
نذکر نسبت غلامی دارند و بداند که عینر و جوهر نامهای غلامان است و نسبت
صبح را جوهر کعبه و بروم نسبت کرده است از آنکه در میان سرخ چهره اند و نسبت
نارنگی شام را عینر گفته و بخش منسوب گردانیده است از آنکه چشمان سیاه چهره اند
خادمانش بر و طفلانشان را بک آن دورا کاهوار و بابل و مولد از مازسان آمده
عینر شین عابد است بر خاتون که کنایه است از کعبه و نسبت مذکور است و از دو
طفلان آفتاب و ماهتاب مراد اند و بابل نام ولایتیست از زمین مغرب آن مقیم اقلیم
است و ماهتاب منسوبست و خراسان از زمین مشرق است و حارم قدیم است
و بافتاب منسوبست و مولد جا زاون فرزند را گویند و معنی بیت آنست که خادمان
آن خاتون که صبح و شام اند و یکی را جوهر و دوم را عینر نام است بر و طفلان را بک آنست
ای اما بک آفتاب و ماهتاب اند و آن دو طفل بابل کاهواران محل غروب اقلیم خراسان
مولد ای محل طلوع است نیز تواند بود که میخ چنین باشد که یکرا اقلیم محل طلوع است

طلوع است و نیز خواند بود که معنی چنین باشد که یک طفل ای آفتاب که جوهری صبح نام دارد
 خراسان موالد است از آنکه آن اقلیم به منسوب است بر محکم که کس طلال از یک
 هرگز از بولهب رویت سادان آمده محکم است که سیاه که زر کران بدان عبار
 زر و نقره شناسند و محکم است که نایه از حجر الاسود است و بولهب کینه مردی است
 که روی او سرخ بود و او با پیغام بر علیه السلام عداوت داشت و مورد تبت پادشاهان
 او است و آتش نیز گویند و زر بولهبی عبارت از سرخ و خالص است و اما
 اینجا از زریان مراد است و معنی بیت آنست که بر محکم که بهای بر حجر الاسود که
 بر یک طلال مستقیم است ای سیاه است و حاج بر و بوس میدهند و دست میزنند
 زریان کسی که بولهب روی سرخ خالص است شادان و خوش نشسته است
 و نیز خواند بود که از زر و زر و او است وصال حجر الاسود سرخ گردد و آنکس نشود
 از آنکه سرخ روی شد و حاج سنگ زرشب یک یکین صبح و از راستی
 شاه هر که زرشبید در کان آمده سنگ زر عبارت از محکم است که تعریف آن بالا
 کرده شد شاه کو اوست که زرشبید نایه از زر و نقره است که بتأثیر نظر آفتاب
 در کان موجود میشود و معنی بیت آنست که محکم که سیاه است و زرشب و
 ولیکن از راستی بهیچ وجه روشن گواه زر و نقره گانی است که زاده آنست

یعنی میان زرد و تیره سر و ناسره و قلب و فاعل سرق می کنند اگر چه خورشید است و زرد
زرد و سپید است و زاده آفتاب است و همچنین حجر الاسود که محکم کعبه است
اگر چه سیاه است اما از راستی شاهد زرا بیان و زردی و سبکی طبعی است یعنی هر که
با خلاص دل بران سنگ بوسه دهد سرخ رود شود و هر که بنقاشی بدو پیوندد و زردی
می ماند پیش عیسی دم چه زفرم صلیب لوحی سرگون بی آب چون چاه زرخندان
عیسی دم صفت چاه زفرم است و از دم عیسی علیه السلام مرده زنده شد و صلیب
و در حرم باد و خط متقاطع را گویند بدین و صلیب بود و چوب متقاطع را گویند
که بر دهن دلو نبندند تا کشاده ماند و از صلیب لوحی تقاطع خط استوار و خط محور
مراوست و لو نام برجی است از دوازده برج فلک و چاه زرخندان که خوب را گویند
که در زرخندان خوابان شده باشند و معنی آنست که پیش چاه زفرم که همچون دم عیسی
زنده کننده مرده گشت ای پاک کننده حاجت است از گناهان صلیب فلک
سرگون و بی آب است همچو چاه زرخندان خوابان حاصل است آنست که پیش چاه زفرم
که فاصه دم عیسی در دست دلو فلک که صلیب بهم سرگون و بی آب است ای ابرو
و نیمه و قد زنده دارد عیسی آنکه پیش کعبه بسته چون احرامیان جادری گان است
ریش و خشت عمران آمده احرامیان حاج که نیست حج احرام بسته باشند و فوط

و قوطور و ابو شعیبه و سر بریده گذاشته باشند و دست ایشان که بسته
 داشت عمران بی بی مریم علیه السلام و معنی اینست که بخواهرام بان مهر عیسی علیه السلام
 آنکه ایشان را بستم بسته استاده است و در از چادری پوشیده اند که بربان
 آن رسیده و دست بی بی مریم است علیه السلام و آنکه این خیال را عایشی است
 که به اینست بخت بدست چون عود الصلیب کز دم این آمد او را ام صبیان
 عود الصلیب بی که با نیاخته دفع با دمرع و آفت ام صبیان است نصاری از آن
 خوب صلیب اند و در زمانه بنده چون که اسباب ام صبیان رسد و با صریح مزاجه
 مبد و صلیب در گردن وی بندند عالی با دمرع و آفت ام صبیان دفع شود بی صیت
 آن خوب مردمان کمان بر نه که از برکت و کرامت صلیب دفع شده است و ام صبیان
 نام مادر یونس است و معنی اینست که آنکه مهر عیسی علیه السلام پیش کعبه
 احرامیان دست بسته استاده بود و چون نصاری بن آمد گفتی که نشد بخرد
 آنکه قول نصاری استماع کرد از آن نه تمیز شد چنانکه گوئی او را اسباب ام
 صبیان رسیده است برای دفع آسیب مذکور بر و مقرض شده بود و بکعبه توجیه کرد و
 دعا کرد تا از آن تهمة ایمن کرد و بیان که مهر عیسی نصاری پسند گفتد کافی
 قوله تعالی و مَاتَ النَّصَارُ حَيْبَ الْمَسِيحِ ابْنِ اللَّهِ اذْءَانُشْ هَمْزُ مَسَارِ

افسوس در پی تشنه بر زمین داری ز عصمت کاف و نافرمان آمده آمنت انرا نیست قوله
تعالی و آمنت قلت للناس اتخذوني و ائمتي الطین من دون الله
و مسامح این را گویند و عصمت نگاه داشتند گویند و از کاف و نافرمان مسوره که بعضی
مراد است و تفسیر من مسوره از ان کرده است که بعضی این تهمت کرده بودند که سار
و دار و استماره تخیلی است و حرا و ازین هر دو خشیت و اضطراب اضطراب است صبر
بر عبدی علیه السلام عاید است و معنی بیت آمنت که چون قوم نصاری که فانیان
نکته بودند و منبر عبدی علیه السلام را و بر عبدی علیه السلام را بخدای منم کردند و فراموش کردند که با عبدی
مهرم داشت قلت للناس اتخذوني و ائمتي الطین من دون الله بنی ای بر مرم تو
بیکوی مراد میانه که بگردید و مراد و مراد و خدای از و خدای تبارک و تعالی
غالب منبر عبدی علیه السلام بر سر سید و تخر گشت و گفت ای تو و نامتاری که من
این سخن خلق نکفته ام و از غایت خوف و هراس او را بمنزل منج و نبد اینی شده و قید او
گشته و آمنت بمنزل او در شده و بر اینچنان دارد از عصمت احد که بعضی
خواندن گرفت تا بر که سوره مذکور از ان تهمت ایمن ماند و بداند که این ادعای
و خیالی که حرم خون که بر از نو عا و که بر حق است که فلاض نشان فراز کعبه
غضبان آمد بر خلاف عاده اراحمه فیلیست این عجب بر مر مرغان کعبه

بر سر مرغان کعبه سنگ دان آمده حرم کرد اگر و کعبه فوجا جمعه مردمان فلاحین خیریت
که بران سنگ خور و اندازند و اهل هند و از اکوین خوانند قرار بالا پیش غضبان سنگ
بزدل که در پلیمین کنند و بر مصار و دشمن بگذرانند و مرغان کعبه کوتران مراد اند که در
کعبه مسکن دارند و بعضی بیت است که بعضی ساکن که مخالفان کعبه اند بغلان کعبه سنگها
می اندازند و از آن سنگها کعبه ایست که سنگها بر زمین است پس اگر حرم کعبه زان جور خون که بر
جست از آن قصه مشهور است که مرغان بایل سنگها و روزی بر اسی فیل انداخته
بودند اما این عجیب که بر خلاف عاده می آن سنگها بغلان کعبه کوتران کعبه می اندازند
کعبه در شهری عرب چون قطب در تنگی صدف با صدف در بر غلاما کردگان
صدف که در معراده مسطور است است که از رخ ستاره نباتات النفس صغری و نه ستاره
و بکر که در مقابل آن ستاره کان اند شکل صدف نوع راست قطب است که نقطه موسوم
در میان الصدف است چنانکه در پایان نباتات النفس صغری است و از انواع الناس
قطب میگویند که اگر قطب حقیقی میگرد و در معنی بیت است که کعبه در شومی و غم
اهل عرب مخالفان کعبه اند چنان که قمار است که قطب شمالی در تنگی صدف است
که قمار است و چنانکه صدف میگرد و در یاد تاریک کردگان است کعبه چون
قطب است و گردن راست چون دستش ال صورت دست تاس بین قطب و در آن

از قطب اول منج آسیا مراد است که کردا کرد و آسیا میکرد و در از قطب اول که میراد است
و در سائر آسیای را گویند که از این است که در نزد زان فی هر را گویند و چندی بر
در آسیا غله آرد کند و معنی بیت است که کعبه همچو منج آسیا بر چاه خود ثابت و آن
سما درست باسیا زنی پیری ماند و انصوة آسیای آسمان را بنکر کردا کرد و کعبه قطب
دوران است چگونه میکرد و در کعبه با قطب و میان آن گفته است که در میان
و در چاه خود ثابت است حاج کردا کرد و میکردند چنانکه سارکان کردا کرد و قطب را
و اندر عالم بالصواب الواع ای کعبه کاینک وقت بجز آن آمده دل توری
کشته و ز دیده طوفان آمده یعنی ای کعبه با و داع کن زیرا که وقت فراق و
جدایی آمد و دل من از سو فراق تو همچو تنور سوزان شده و از کثرت اشک چشم
من طوفان خاسته و بداند طوفان نوح از تنور بر زن کوفه برخاسته بود و از آن
ذکر هر گاه که جند اخاک مدینه جند اربعین النبی هزد و اصل جاری و جوی و شست
بتان آمده جند خوش و فراخی با دین النبی نام شریف است که در مدینه حضرت
رسالت علیه السلام ساخته است چارچوبی بسیار بهشت و آن جوی شهید و جوی که
جوی آب و جوی شراب است گاهی بود که کافینها انهار من ماء غیر
اس و انهار من لبن و یغیر طعمه و انهار من حمز و الشاربین

و انصار من عمل مصطفی شست بپای شست و معنی اینست که خوش
 فراخی با دوستان بدینند و چنانچه بنی راز از آنکه بدیند اصلی است و بهشت باغ
 نسج او است. مصطفی هم بسته و جلوه نشسته بهر آنکه میل و خلعت
 کبش را از میان آید. و هم بسته ای خاموشی کشته نخل کس شهید و کبش اینچنان
 و به آنکه حله میل اینست که چون بهار آید و کلبا بشکفتد و در باغ آید و عشق کلبا آید
 که تا کون کند و نوای خوشی نه و باز چون فصل زمستان آید و کلبا در باغ مانند
 بیل خاموشی گوید و در بنور شهید نیز چون بهار آید از کلبا و شکوفه شیره بگیرد و
 ازان شیره فایض گردد و در خانه خود جمع کند و چون فصل بهار منصرم گردد و
 و بهار زمستان و خزان آید و گل شکوفه در باغ و در باغ نماید و بنور شهید هم در گوشه
 خانه خود بماند و آن شهید را که جمع کرده است بخورد و معنی اینست که چنانچه علیه السلام
 در مدینه خاموشی شده و خلوت اختیار کرده است سبب آنکه بر مقتضای انا افصح العز
 و البعجم بویل خاموشی سخن است و مانند نخل خوش بخش است ای فولید اخبار و احادیث
 که مانند شهید شمرین و شفا شمس خلق را رسانیده است و دنیا را از میان آورده است
 ای غیر الفرون غریبی رفته و آخر زمان رسیده و عشق و فخر ز یاد رانده است
 بفرود خاموشی شده و در گوشه مانند نخل و بیل مانده است با شتاب باغ و با

را بجا آرآید که باز نخل و میل منی اندر لجن و دستان آمده باغ قیامت اضافت
و از بهار باغ قیامت جشت و نشر را دست و در لجن و اصل شریک عالمی است
از جهت ضرورت شکر بگون جانواستند و او را سر و دوا دارند و دستان نیز سر و دوا
و است از او کنید و معنی است آنست که صابر باشد تا باغ قیامت را بجا آرآید احقر
و نشر شود و در دکان زنده شوند تا میل نخل یعنی پیغامبران علیه السلام از خلوة بیرون
آید و شفاعة الله خود با حقا در کفار آید و شجده شفاعة امراض خطا با دعا صیان
والم عذاب ایشان را دفع کند زیرا که بهار چون گل شکوفه بشکفته میل عشق گل را آواز
آید و نخل از شکوفه بشیر بگیرد و شمه سازد و بداند که امام خاقانی رحمه الله پیغامبر
علیه السلام را میل از آن تشبیه ده است که میل خوش نوا و شیرینی و راست پیغامبر
علیه السلام فصیح لسان و خوش کفار بود کما قال نا افعح و کل از آن تشبیه کرده
که نخل سازنده شمه است شمه شیرین و دافع امراض است و پیغامبر علیه السلام
نوشش بخش عالمیان است برضایخ و شیرین کلامی آسان و در و در بقم بعد
سال شش هزار زاده خورشیدی که تختش باغ سعدان آید به آنکه ازگاه
هموطن آدم علیه السلام براندیشش هزار سال گذشته بود و هفتم هزار سال
شروع شده بود که حفرة رساله تولد شد کما قال علیه السلام عمر الدنیا سبعة آلاف

سبعة الاف و امانی فی سبع الاقدار و هر هزار سال ایک در گویند و هر دو سده
بترتیب فلک کوکبی از کوکب منسوبست چنانکه در اول زحل دور دوم مشتری
و در سوم جمیع و پنجین و در هفتم که دو و یایم بقمر منسوبست این دور در مرتبه
خوانند و سعدان مشتری و زهره را گویند و از باج سعدان کوکب حل مراد است
از آنکه زحل بر هفتم فلک است و تواند بود که از سعدان سجد اجنبیه و سعد و مسعود
باشند و این هر دو منقول تواند و در هشتم فلک نه و از باج سعدان عرض فلک
که بالاد هشتم فلک است خورشید کنایه از پیغمبر علیه السلام و معنی بیت است
که آسمان در هفتم دور بعد شش هزار سال از سیوط آدم پس از بیست و یک سال
فایه که باج سعدان تحت او شده معنی پیغمبر علیه السلام را آسمان مراد و او افق
که باج زهره و مشتری است و شد بسبب باج یعنی بر هفتم فلک است تحت
باج سعدان شد ای تحت او سعدان بجا باج بر خود داشت و بداند که درین
ذکر غلو در پیغمبر علیه السلام است و باج بر رخ زاده بهر یک مطلقا
هر نو آمد که بشمار چهار ارکان آمده و باج بر رخ عبارة از مرغ نیکو است چنانکه
و باج سکنه در بی هر رخ جشیان است و نو آمد که نو زاده را گویند و بشمار
بار یک را گویند که چه در شکم مادر می باشد و از چهار ارکان چهار طایفه مرادند

و آن امهات سفلی اند و کواکب سبعه ابا و علو اند هر چه در جهان کون فساد موجود میشود
بتأثیر کواکب از چهار طبع موجود میشود و معنی نبی است که هر یک که از رحم اربع عن
که امهات سفلی اند تولد میشود بر آفتاب کی پیغامبر علیه السلام با داغ رخسار که غلام
بندگی است زاده می شود یعنی به آفرینش بر آفتاب است و بندگی پیغامبر علیه السلام
آفریده میشود بنده خاقانی بعد در مصطفی آورده و روگردانان ناز و از کرده
پشیمان آمده چون پاپان سوخته رویش ز اشک نور و گرم چون نباتان نیک
سامان آمده یعنی چون خاقانی بر روضه مقدسه حفره رساله علیه السلام از چشمه زیار
منوچه شد پاپان از سر ناز و گردانان پشیمان و تائب شد و از غایت شوق بران سوخته
چندان گرفت و اشک نور و گرم چندان ریخت که از آن اشک روی و همه پاپان
سوخته شد چنانکه هوا و نباتان در نیکوئی از کرم آفتاب نیکو است میشوند و زمین از
آب نور سوخته میگرد و و سیاه میشود و در آن زمین هیچ سبزه نروید و در آنکه از زمین
سوخته زمین بی سبزه مراد است و در هوا از رستان نیکوئی نماند که سوخته میشود و آب
شور میگرد و در زمین منشتر و پراکنده میشود و از آن شور آب زمین سوخته و سیاه میگرد
و در آن زمین از شور و نمایی هیچ سبزه نمی روید و آنرا سامان سوخته میگویند از قضا
استین و مسامیر المومنین سعد الکیرین که پاپان آمده مهدی آخر زمان المقتضی باشد

باشد که هست خاک درگاهش بهشت عدن عدنان آمده استین بوس عبارت از
 ملاقات خلیفه است امیر المومنین علیه که خطاب مقتفی بود عدن نام بهشت است
 عدنان نام مردیست که بنی عدنان قبیلۀ موسی و شتر خلفا از آل او بوده اند مهدی
 نام مردیست و او از اهل بیت پنجم علیه السلام که نام او محمد بن عبد الله است
 در آخر زمان پدید خواهد شد و خلق به راه راست خواهد نمود و خروج دجال در عهد او بود
 و مهدی علیه السلام را نیز مهدی گویند باعتبار آنکه در عالم صغیر در مهدی کنی گفته بود که
 قَوْلَهُ تَعَالَى وَتَكَلَّمَ النَّاسُ فِي الْكَلْبِ وَتَكَلَّمَ سَعْدُ الْكَبْرُ كَوَكَبِ مَشْتَرِي كَوَكَبِ بَيَانِ خَزَائِرِ
 کربان جبه و ترجمه مقتفی باشد خطاب خلیفه عهدیست و لفظ هست که در دوم است
 متعلق است بلفظ آمده که در آخر دوم است و معنی هر دو اینست که امام غافقی رحمه الله علیه
 که از غایب شریف خوشی که مرا از ملاقات خلیفه که مهدی آخر زمان است و مقتفی باشد
 خطاب است و است زمین درگاه او بهشت عدن عدنان شده است حاصل شده کوب
 مشتری که سعد اکبر و قاضی فلک است از غایب خوشی و مار که یک کربان حبه من گشت
 و عدنان صیغه اشتقاق است اثناب کوهر عباس امام الحق که هست ابراهیم
 زوال نمود و عدنان آمده کوهر اسل نسل زوال گشتن نسبت شدن نام صاحب
 قبیلۀ است و معنی اینست که مقتفی خلیفه که آفتابی است از نسل امیر المومنین عباس است

والامی است منراوار و نصیب که بر ورکار که انعام او از بیت دفع کنند و خط قبیل و خطان
بنی الامم مقتنی آن قبیل را تو انکر گردانید و بر انکه از قبایل بر استعاره است و خط و خطان صیغه
استقامت و تخصیص خطان از آن کرده است که بنشیند خطان از آن قبیل بودند و اندک علم بالصواب
این قصید را با کوره الاشجار و مذکوره الاسعار گویند و حفرة کعبه عظیم الله حرمتها انشا کرده
و باین بنشیند و مخلص حال الدین موصی کرده صبح از جلال ملک آفتاب خورش
که نیست گوید و بزم شد از خورشید جلال و ال شمشیر که در کف آورند و ملکات
سه دور است جلالی در بود و والی و این از جلال ملکات جلالی مراد است و ال افقا
که جنوبی و شمالی است نیز مراد باشد این شمشیر که نیست که کفایت از بالینه که است
اویم هریم بنشینان که از تاب سبیل در بین زمانه بوی میکرد و خورشید که کفایت از شعاع صبح
و خورشید هر دو صبح عاید است و منی بیت آنست که صبح صادق و جلال ملکات
زیرین خود که شمشیر ای شعاع خود را فاق مشرق و در همان منتشر گردانید و بالینه که
بر مانند که نیست در پشت و نا هموار و کد است از شعاع آن خورشید رای از شعاع
صبح چو اویم هموار و کین و روشن نمودن گرفت یعنی روی کوه از شعاع صبح مانند
اویم شمع و روشن نمودن گرفت و بدانکه جلال و خورشید که نیست و اویم انعام است
هر بابان که طره نام زمانه داشت چون طره سر بریده شد از خم خورش

پنجشنبه پاسبان گناه از ستاره دست طره نام نیز بام را گویند که بران حد و بیرون و است
 کرده باشند و از طره بام زمانه فلک است هم مراد است که ثابت است در دست طره پنج
 خوابان از جهت زینت زساره فرو آورند و چون بزرگ شود و مراد بمقراض بهرند تا
 بمشروط بماند و از رخ نیز در ستاره صبح مراد است و هم چنین صبح راجع است
 که در بیت با لاس است لفظ پاسبان مفعول است طره نام زمانه فاعل است و معنی است
 آنست که هر ستاره که بر آسمان شب نمودار شده بود پنجشنبه از لفظ خوابان از رخ هم مراد
 بریده شد یعنی هر ستاره که پیدا بود از شعاع صبح صادق ناپدید شد و با آنکه پاسبان
 بر بام قصر پاسبان کند و چون صبح دید و خروید شب کیسوان کشاد و چو چادر
 بشکل بسته زمان رود و کلوا که مجریش شبانه می سحره موی سار و کشاده بر نام
 خود پیرا کند و بادی ظلمه را بر روی زمین منشته کرده بود و زمان دود و آتش
 کلوا که مجرایی کلوی فلک که مجرئی ماند بسته گردانیده بود و آتش صبح فروشن
 و در دشتی ظاهر نمی توانست کرد و بد آنکه چون وقت بود و سپید روشن رود و کلوا که
 خود نور الیگز و آتش از وضع نشود و آتش مجرود و وسایل نسبت و او سبب آنست و دور
 خلوت بر دانه سر شفت غیر آن آفتون خوانند و در آتش اندازد و سحر و چادر و کند
 و در آن وقت موی بکشد گفتی که فعل بود و در آتش نباده ماه مشهور شد چو شد

زن دو دافکن از برشس بداند چارو و در آن نعل غنیمت نویسد و با انسون
و در آتش نهند و بگردانند و اینست از ماه که در پچاق میبرد بوقت صبح از مشرق
بشکل اسب طالع میشود و زن دو دافکن زن چاروی و ساجره را گویند و اینها کتا
از شبست چنانکه در پیشگاه مذکور است بر نزدیک و کنار را گویند و شبست یعنی شب
و این شبست با بیت مربوط است و معنی بیت آنست که وقت و میدان صبح اینها
بشکل نعل از مشرق طالع شد کوی که ما نعل بود که زن چاروی ای شبست
از بهر سحر در آتش نهاده بود و چون آن زن دو دافکن و را ای شبست و یک آن
نعل در رند نعل نهاده باشد و مشهور است بر سید البیت که چون علامه شبست
بوقت صبح با نعل نهند نعل سرج که برای سحر در آتش نهاده باشند از مشرق آید
و از آتش شفق صبح مراد است نیمه شبین ماه عاید است صد عقد غنیمت
کردن و روست تادست صبح غالبه سایه ز غنیمت عقد غنیمت طوین
و از زمان که از هر وارید و هر روزه سیاحتند و بگویند و از این کتایه از
ستارگان و اندکی ناسکی صبح است نیمه شبین عقد غنیمت عاید است و غالبه نوعی
از عطیست و آن اندکی بسایه میزنند و آنرا با مشک و غیره سیاحت و زمان در سر
و معنی آنست که شبست صبح صادق و از غنیمت کردن را بشکست تا صبح بد

بدست خود مبرار او را با غایب سازد و عطر سازد و بسبب آنست که چون صبح دمید
 شب ستارگان نمانند و اندکی تاریکی در صبح ماند بشکل غایب و غیر آفتاب و بداند که دست
 صبح و غایب استاره است اندک عروس زویری جمیع متکلف کرد و نثار شد
 صد عقد کوهرش آنکه اشاره است مربعی چنانکه اینک شب عروس و منی که تیر از
 آفتاب است جمله جره کاخدار سرخ آراسته که در عروس جلو و در و جلد پرده را نیز
 گویند و اینچنین از جمله شوق صبح مراد است متکلف نشسته نثار یمنی و غیره شبین عروس
 روز عاید است زیر لفظ نثار مقدر است تقدیر کلام ثانی چنین است که کرد و نثار صد
 عقد کوهرش ساخته ای بر عروس و زویری که در و از عقد کوهر ستارگان می دانند
 و منی شب آنست آفتاب و پس بجای مشرق در جلوه کری نشسته است آسمان ستارگان
 بروی نثار کرد و منی صبح صادق و مید ستارگان عقد کوهر اند که آسمان بران عروس کرد
 و بداند که این همه سخنان است عروس بجای نثار و عقد کوهر الفاظ مناسب است
 زان پیش کی عروس برهنه شود علم کوس ازلی ز فاش کنون نوا کرش اعیان
 برهنه و نثار بر آفتاب علم شوای عروس برهنه مشهور شود کوس طبل عارف عروسی خانه
 شوای درون اول بار نوا کر مطرب غیره شبین عروس عاید است بداند که چون ز فاش
 شادی کنند و طبل زنند و مطربان سرود گویند و همانی و منی آنست که پیش آنکه آفتاب

طالع شود و در همان شصت و یک روز قبل فوتی صیقلی ای نمودن کوی این طبعی از بلی
زخاف این عروس نو اگر شده اند چو یک زن مسیح که زن کاشند با صورت
صلیب در ایوان قیصرش چو یک زن پاسبان مسیح مهر عربی علیه السلام صلیب شکل
سه گوشه و چهار گوشه از زرد یا نقره که زنار داران و دستان دارند و از این چند
اصل بدانش صلیب اینهاست که سندی بهتر عربی علیه السلام و بوزن خود رسیده
و آن دیو یا جن که صلیب است پس سنان در قصر قیصر روم کاشند و قصر آرمی پدید
آید اکنون آن رسم جاریست هر فرقه تر سنان زنار داران و این بیت است
نظایر اوست که بر رسم مریم از بس نا شکیبی چو عیسی پسر خدا صلیبی در
قصر آرمی و قصر شین مسیح عاید است بدانکه چون بدست روم چو یک بود
شکل صلیب یک در عامل بیت است مهر عربی علیه السلام بر چهارم آسمان پاسبان
که بیت گردان سبب قیصر روم در آن شکل صلیب در قصر خود کاشند ای با چو یک کاشند
سرحد بادیه است روان باشن بر سرش تریاق روح کن ز سموم معطرش
بادیه پابانی است بی آب خوف راه خانه کعبه تریاق پانزده سموم باو گرم مسک و دود
می نهد و جوان را هلاک میکند و معنی بیت آنست که حاجی بادیه سرحد زمین که است
روان شود و بگره رود از باو گرم او خوشبوی است بر که روح خود تریاق بسیار از دنیا

تا از نهادهای عمومی یعنی اکثر مردم بداند که خود را در میان مردم و لیکن مردم را از کارانه نریان
 روح شود بر خلاف حالت و نیز برتری فیه مشربا و دیگر است عمر و باره و در فرج و در پیش
 و تیر بار خون که عاقله قاتل مرده و مقتول از دهن و غیره شرب با دیر عاید است معنی نیست
 کسی بقصد می رود و اگر در با و یکشنبه خون او را بی دیر بشمارند بلکه دیر و آنست که حق است
 میفرماید فرشتگان ماه سال تمام او می میرد و مقبول می نویسند که او در فرج روح پرور
 با دیر دوم باره کانی بافت هر سالی ج میگذارد و در تاب آن در اعمال نامیده میشود
 تا قیامت و حکم شمس و حکم ننگانی است و دیر بی دیر بخیر است جزا سوار
 و در نهادهای شمس و در کار اوله هم چنان بر شمس جزا نام بر می است از
 دو آرد و روح فلک منجان از انشیک و دومی روحی بر و تصور کنند و از او پس
 یکی بر کوه نبات نقش کلی مشهور است و طرف شمالی مرکب است هفت قاره است
 نافه ماده اشتر که او را عماری اشتر و در و قادی و در غرضش بیست و نه دو کان قنار
 و معنی آنست اگر تو جزا را بر نبات انشک لبری حصار ندیده پس در که که با ده اشتر
 بار که از او و چنانچه از پیشش معنی و دومی بالار آن اشتر سوار بر کوه کوهی که جزا
 بر نبات انشک سوار و دیدی یعنی ماده اشتر نبات انشک لبری می ماند و از او با و او
 به سوار می ماند نبات عمومی چنان می نماید که کوهی جزا بر نبات انشک سوار است

و این عجیبست که کوی عرو کوی زرخندان منیم و سار که زاده ماه و درش ستاره
جامه سیاه که بر کزاده خلیفه حاج آفرین بنحوق طبع در شکل آفتاب سر و دل کنند و آن
علامه کزاده خلیفه است و معنی آفتاب است که در سار جامه سیاه که کزاده خلیفه است بین
کوی زرخندان و در سار یعنی سار جامه سیاه و بنحوق در شکل آفتاب است بر کزاده خلیفه چنانچه
که کوی زلف عرو زرخندان و کجا باشد است و بدانکه ضمیرشین اول بر عرو راجع است
و دوم بر کزاده اینک موافق عرو است بنکرش طویش عرو نیست و صحت
الکبرش موافق جمع موقوف است یعنی چارستان و آن نشی است مخصوص و در
حوالی که حاج روز عرفه آنها استاده شوند و بنار و کجا خنجر شوند و آن تین می
طول مداری عرض پهنای است که زمین غایت از زمین که درازی و تنگ پهنار
بهشت است پهنار عرض کبر است ای صند پهنار بزرگ دارد و پهنار دارد
ملک است معراج فرات حیر و چار و شب بهرش نور است از نف نف و آن
مشاعر از رب اله از صفت و انش شکرش در الملک شهر پر گویند
که در و باد شاه باشد و اینها از دار الملک ای خانه که بر او است اند و پهنار دارد
ملک ای عرفات مراد است ضمیرشین اول که زیر جبریل است بر و پهنار راجع است
و تقدیر است زیر لفظ فراتش و تقدیر کلام که فراتش جبریل ضمیرشین اول و آخر دوم

در آخر دوم مصراع است بر جبریل است و اخیر چهارم مصراع است
 بر دلفریب است و از نور الله رفته الله مراد است از رفته نیز مراد است که در
 مومنان شکن شده و از خرابی دنیا و دنیا مرام است خراب کرده را گویند و معنی
 است که صحن عرفات نیز دارالملك الهی است بر جبریل علیه السلام فراش است و بر هر
 جبریل مبارک است و در وقت دمها کرم حاج که بسوزد دل از سینه بر می آید و در
 نور الله ظاهر شد و از آنها آتشین حاج در روشن شد و از صف ملک و در و در
 حاصل گشت و از آدمیان در در شکری می شد بر در عرفه پوشندگان خلعت
 ایمان که است ایمان صفت هر نه سران مسکرتش کردن کاسه نه کفلی
 جمله چشم نظاره سوی رفته و لان کفن در شش از پوشندگان خلعت
 ایمان مومنان مراد آید که در وقت بر فریاد اوم علیه السلام فرمان آمد است بکم
 قالوا بلی یا ایماز بغیر نفوی هر نه کفه اند کفانی قوله مع الایمان عریان و لباسه تقوی
 مسکرتش که کاسه نیست کوز نیست کفلی کف آئین با صبیح سوزها و بسیار که طوایان
 بدان شکر دروغ مناف کشته نظاره بیند ز بدلان سالکان کامل اهل سوز و
 اهل عشق کفن دار کنایه از حاجیان است که احرام بسته و جامه نادرخته پوشیده
 بودند و جامه احرام از آن کفته است که هر دو نادرخته باشند و غیر بر دوین

بروین و الملک الہی راجع است ای برین عرفات یعنی هر دو بیت که مومنان
از گاہ الست جام تشریف ایمان پوشیده اند ہم ایمان برینہ سرور لشکر گاہ عرفات
تستاده بودند بر روز عرفہ بعد از نماز مشغول بودند و ایمان کو ز پشت جملہ تن خود را بکف
چشمہا ساختند و سوی ساکنان کامل کہ جامہ احرام پوشیدہ بودند عرفات و زینبانی نامید
و چونکہ چشمہا را آسمان ستارگان اند جبریل خاطر علی قاتست روزی از صبح شیخ وار
خیل الرقۃ منبرش فاطمہ جلیل الرقۃ نام کوئی سبک نزدیک عرفات و ذکر
شیخ از آن کردہ است کہ وقت خطبہ خواندن در دست شیخ می باشد و شیخ بتیغ از آن
کہ روشنی صبح بر ندہ طلوع است و منبرش بر کبریل راجع است و معنی آنست کہ بر روز
عرفہ کہ روزی است فاطمہ جبریل علیہ السلام خطبہ بخواند و از صبح صادق تیغ کوہ رقیہ منبر خود
ساختہ است و بدانکہ ذکر خطبہ زن کردہ است و از عرفہ امام در موقف خطبہ بخواند و حاج را
مناسک و قربانی در محراب و زیارۃ و حسن ان تعلیم کنند قدرت کم کشادہ و
زادہ جہات نو بہ ناز فاکتہ ہا وہ و منبرش قدرت توانائی رحم زہدانی کہ
در وچ از غلظہ موجود میشود و رحم کشادہ از ادان فتنہ است نافع ان رسید
و معنی کوئید معنی است زمین کہ کہ حاج بر آن منافع نافع اند و نافع عبادۃ و زینب
نافع است کہ اہل ہند از انال کوئید و ازادہ و از نذر و فقر و ہمدرد و منبرش برین

ضمیمه شین قدرت غایب است معنی آنست که قدرت خدای عزوجل کوئی ندارد
 که زردان و دکن و معانی نو را و معنی بر مقتضای دخیله کان امثالهم
 علاج بی کناه شدند و چون طفلان نو را و سه ساله معاصی پاک شدند کوئی اکنون از شکم
 مادر زاده شدند و مادر و پدرش بی زندان و مردان و قدره ذکر کرده و زنده بر نافتان
 ای در کینه ترایده نافتان مادر زاده و کور بر پدر که چون بچه خداده شود زاید نافت او پسند
 زردان نال گویند و بر بند و با آنکه معنی دوم مصراع چنین باشد که بر نافت کای بر معنی که در که
 نصب کف اندر زمان و مردان نافت و بالیدند و بر آنکه لفظ رحم نافت ده استغفار است
 و مقصود آنست که حاجت بعد از آنکه کینه از جفایان بی کناه شدند کوئی طفلان بی کناه
 که در کینه زاده شدند و نافتان بجای نافتان داشته شد قانون کاینات مرجع تشبیه است
 پوشیده و از سرافرا و مجزش قانون کاینات کینه از خانه که به است حله جامه بریشی که
 عروسان پوشند و آنجا کینه از خانه خلاف کعبه مراد است و مجزش پوشش ناکه از اینست و
 ز بلای امنی گویند معنی بیت آنست که کعبه انوی و صاحبه خلق است مرجع استوار نشسته
 است چنانکه از بجای خود نمی جنبد و در کعبه پوشیده است ای خلاف اطلس و تار از سر و مجزش
 ای بر نه سر است بام کعبه خلاف نیست آن چه بر نه سر کعبه است کعبه قانون از آن گفته که
 مؤنث مرصیده آنکه کعبه جانهاست منظرش بامن پیاپی کند جنگ بر سرش

صنایع و کثافت منظر را در نظر کردن و پشیمانی و غمناکی بر روی کسب پنداری پس نوعی از صلاح
زونی است مانند کز و انرا پنداری پس نیز گویند چنانکه نظامی راست بود پس پنداری قبح
میکنم یک پنداری پس ای کتم بهر کل کس را پنجاهم مراد است و منی بیت است
که من گرفتار و مقید آن معشوقم که منظر او روی کعبه جانبار عاشقان است یعنی جانبار
عشاق در کرد روی از غایت شوقی طواف میکنند و چشم او با من پس چنانکه میکند
چشم از غم غمزه میگرداند صد سل او خواهدم از رخسار او از آنکه مشکست
سل او در سبیل ترشش سل او در سبیل او انبار بزرگ بوند که برابر بوندی قاتله
سل او بوند و خواهدم یعنی خواهدم از رخسار او از رخسار سبیل کبابی است خوشبوی
بوی که زمان آنس کرده در سبیل او از سبیل ترشش معشوق مراد است و مشکست
کنایه از خوشبوی زلف معشوق است و منی آنست که معشوق من صد انبار از زلف او
برابر بوندی قاتله سل او از من سبیل او از آنکه در سبیل او انبار مشک برابر بوندی قاتله پس ۲
و انبار از مقابل او انبار مشک میطلبد و بیهوش است آنست که معشوق من من میگوید که اگر
زلف مرا بخواهی بدست آری پس مقابل او آن زلف او من ده که مشک از رخسار او
تواند دل تو منی کجا کند اثر که طوق دارد در کردن دل منت کند معشوقش
نقد است سرخ روی دل با هزار درد از تنگی و کمند از وجه دیگرش تن

نوسن سرکش بی فرامی کردن کند معبر کایه از زلف معشوق ست و بجا کند معنی بگوید
 و معنی بیت آنست که کسی کند زلف معشوق مانند طوق در گردن دل دارد و دل انگیز میکند
 کشی کند بی فرامی کردن تواند باد و چون در روی دل سرخ است از آن جهت
 که حلقه آن کند در گردن و سخت نشسته است و از درون کند روی دل سرخ
 شده است نه از روی دیگر ای نه از خوش و فرخ و سپید است آنست که امام خاقانی
 میگوید که دل من سرکش بی فرامی کردن تواند از آنکه در گردن او کند زلف معشوق مانند
 طوق زینده شده است و با هزار درد در دل سرخ است از آنجهت که حلقه کند زلف
 در گردن سخت نیک نشسته و در آن کند روی و سرخ شده است نه از خوشی
 و فرخ و چون کند در گردن کسی شک می نشیند روی و سرخ کرد و ضمیر شبین
 دوم بر دل عاید است خاقانی است هندوی آتش دانه زلف دانه زکبان خال
 سیاه و مشورش هند و مطیع و فرمان بردار هند دانه سیاه و زرد و مانند هند و زکبان
 نیز همین معنی دارد و زما و مادر نطق جمیع برای معنی تشبیه پاره چنانکه هند دانه همچو
 هند دانه زکبان معنی همچو زکبان بود و همچو عاقلانه و فاضلانه همین معنی دارد و خال را
 منور از چهره و زشتی کی گفته است و زلف و خال و هند و در یکی از تشبیه کرده
 که هر دو سیاه و بهر دل و در دند و ضمیر شبین بر معشوق راجع است و معنی بیت آنست

که خاقانی مطلع و فرمان برادران زلف نهند و دش و آن خال کنی و دش منور است که معنوق
دارد چون موی ز یکیش سه و کویتست در از عشق ترک دهند و آفتوب کسترش
آفتوب نور و غوغا و فتم و خشم و آفتوب کستر فتمه انگیز و شور انگیز و غوغا کنی و آکویند و از تر
معنوق مراد است و میسر شین این خاقانی راجع است و فیمبرین دوم بزرگ راجع
و از نهند و آب کستر زلف معنوق مراد است و معنی آفتوبست که روز خاقانی همچو موی
ز کنی سیاه است از غم عشق شاید ترک زلف نور انگیز و معنی از غم عشق معنوق که ترک است و از
غم عشق شاید ترک زلف نور را و معنی از غم عشق معنوق که ترک است و از غم عشق زلف نور انگیز
خاقانی را کوته و مار است مانند موی ز کنی این سلسله سید دل طلاق اینکین
معاینه فرزند نوهرش این زال سر سپید کنایه از دنیا است و سید دل پسر خوش دل شاق
را کویند و فیمبرین زال عاید است و معنی بیت آنست که ای خاقانی دنیا که پزیرنی است
و پسر شاق طلاق ده از آنکه بی وفاست و پین که فرزند دوست نوهر دوست یعنی
هر که دنیا را دوست دارد او میشود دوست در و پسر نوهرنی که فرزند را شوهر کند از
دو دو خاتمه کی برترین حایل شیطان کند طلب انگس که حایل سلطان بود برش
حایل و اسرار حایل تعویذات که در کردن نهند و برکن رو بسینه و اندام حایل شیطان
زمان مکار و خدا رو در نی از بدترین حایل شیطان و بنام مراد است که بر مکر و خدا رو

و خدا رست و پای بند مروان است و از حایل شیطان قرآن مجید را دست و منی بیت
 که قرآن مجید در کنار داور و انکس نیاید که بدترین حامل شیطان است و از منی بیرون
 یعنی کسی که در حاکمیت قرآن مجید در آمد باشد طاعت قبولی باشد و نه شکی
 که بر پسر مریم است و حای سبها بود بر نشن و خورش بر کنار خرد و یک نام شماره
 است و خرد است و آن نزد یک ششم سیاره نبات انش کبری است و نش سیاره
 از نبات انش کبری و در قرآن سه شماره از نبات انش کبری و در ششم بر نش سیاره
 و منی بیت است که انقباب را که روشن گفته عالم است بر چهارم فلک در کنار مهر
 حبیب علی السلام و جای سما که شماره خرد است و در کنار نش و قرآن است
 که زمانه یعنی مرتبه لایق خود باید طلبید و در محبت مروان کاملی باید بود و در محبت زمان که
 حایل شیطان اند یعنی با وجود کلام الله که حایل سلطان است محبت نیا که بدترین حایل
 شیطان است اختیار نباید کرد که خطر مرتبه است و این بیت نظریه است بالاست و تأیید
 اوست شاه سخن بدست شاه خار سید شاه تاسع فلک در هر دوش
 طبع و زبان و غیره در دست خود از روم ساخت خوشی و در هر دوش بر مقتدر
 شعر و امرا و اعلام امام خاقانی خود را شاه سخن گفته است و نیز شروان شاه خن
 بن نوچه را امام خاقانی را بجانب سلطان انحراف طلب کرد و انید بود و از شاه

سحاب جمال الدین موصلی مراد است که ممدوح امام خاقانی است غرض نام ولایت برگزین است
و این در کنار بار و ریاست و نیز انبار است و استوار و مشهور است و از مردم
اطلس سرخ روی و لایحه مردمان کنان مصری مراد است از جوشن قیام مراد است
و منفرد و این را گویند که وقت جنگ زبان بر سر نهند و انجام داد از منفرد ستارگانی
مراد و دوم بیت الف و تشریف و ضمیر برین نشاء سخن راجع است معنی آنست
که چون امام خاقانی بر جمال الدین موصلی که شاه بنما بود برفت جمال الدین موصلی امام خاقان را
از خانه فصاحت و بلاغت از فلک نهم بلند تر و بالاتر و بدو طبع او را همچو خورشید است
و استوار و درست و تیز و در زبان او را همچو تیغ بیکدی سر برشکن معنی آنست که درین
انعام او را از اطللس و می قباد داد و از قصب مصری دستار پیش نهاد و بدو بزرگو
و مصر و جوشن و منفرد استعاره است و الفاظ مشتاسب است بر تاج آفتاب کشمیر
ز طوق او بر ابلق فلک کلمه زن با تشریف درین بیت ذکر طوق زنده و استر کرده است
که ممدوح مذکور امام خاقانی را به تشریف داده بود و از تاج آفتاب پنجم فلک مراد است
که مرغ در دست و از ابلق فلک آسمان مراد است باعتبار کواکب پنجم برین ممدوح
راجع است و معنی آنست که از عطار طوق زد که جمال الدین موصلی داده است
مراد تبه حاصل شد که اگر بغایت مصر بر تاج آفتاب ای سر بر پنجم فلک کشمیر می زد

می نرود و از عمارت استوار و در چاه حاصل شده است که اگر به پشت خاک که با سبب بقی
می ماند زمین فکرم و سوار شوم می زبید و نرود و است و تاج و ابلق الفاظ مستعارند و از تاج
آفتاب تواند بود که تاج مرا و باشد زیرا که آفتاب خروسیارگان است و با و شاه و از تاج
نسبت به بند و این معنی بهتر است از مصطفی خلیفه و چون آدم صفتی از چون خلیفه
که و خدای که و کوش درین بیت معنی است که خلیفه آن عهد بود و که و کوش
بر زبان ترکی خدای را و عاکم را گویند و اینجا بمعنی که و غیر ششین بر معنی عاید است و معنی
آنست که خلیفه عهد که متقی خطاب و است از حضرت رسالت علیه السلام خلافت صحیح یافته است
و خدای عزوجل که عاکم خلق است نیز هم آدم صفتی را و خلیفه ساخته است و بر خلافت
آدم علیه السلام این تاج شاد است و قوله تعالی انی جاعل فی الارض خلیفه
استعاره که آدم ثانی است متقی در طینت نورید الله و کوش طینت
کل وید الله به قدر و قدر و غیر کرده و سرشته به گویند و غیر ششین بر معنی راجع است
معنی بیت آنست که منفق که متقی دوم آدم علیه السلام است و در وقت او نورید
خبر کرده است ای بر مقتضای طینت آدم بیدتی را بعین صاحب حق
او را همچو کل آدم بید قدره خویش سرشته است و نورید الله در کل و غیر شده است
از آنکه متقی نیز هم آدم علیه السلام خلیفه حق است هر زمان زمین نیز کوش نیست

بیرون می برم عالمی از عالم وحدت بکف می آورم سبز گلشن استار هفت و کنایت
از آسمانت و زخمت بیرون بیرون عبارت از سفر کردن است و از عالم وحدت
عالم توحید و عالم تجربه را دست منی بیت آنست که امام خاقانی میگوید که من هر
زمان بالا را آسمان سیر و طیر میکنم و عالم توحید و تجربه حاصل میکنم تخت و قاع منی و
کوس بیهیسی منبر منم طور و آتش منی و در لوج انار اندر هم خانم انگشتر من
کوس طبل اوج بلندی و بد آنکه درین بیت اشاره بقصید سلیمان و موسی علیه السلام
که من سلیمان علیه السلام مناجات کرده بود که رب اغفر لی و سب لی مکالاتی
لا ادر من بعد پس حق تعالی مناجات او قبول کرد و او را پنهان ملک بخشید و در آن
دربار و آدمیان و پرندگان را برابر او کرد و انبند و انگشتر منی و تخت بدای و او را پنهان
ملک که بعد از چاکش را خدا و نصیب منبر موسی علیه السلام مناجات که در شب یک
در وادی این منگوه منبر موسی علیه السلام را در دوزخ گرفت منبر موسی بطلب
آتش بیرون آمد جانب طور بر دمنی آتشی دید چون بطلب آن آتش آمد آتش دورتر
میرفت تا آنکه منبر موسی علیه السلام بگوهور رسید و آنجا آمد و از شنید یا موسی
انشی انا الله لا اله الا انا فاعبد فی منی ای موسی که بر منی و تحقیق منم
و منبر من کی نیست پس بندگی من کن بعد منبر موسی علیه السلام با حق تعالی

حق تعالی بر طور مکرر مقرر شده و مقصود رسید و معنی بیت آنست که امام خاقانی بگوید که
نخستی و خاقانی که مهر تسلیمان داشتند از دم انانیت و بلی غیرت معنی دهد و ملک سلطان دارم
و بگویم کسی که طور و آتش غریب دارم و لیکن در اوج انانی اما احد پیرم معنی بر نیز رسیدم
که بگویم بنیر واسطه مکرر معنی و نیز فایده است و انانی اما احد مشرف به نوم معنی در و ده
مرام نه هر دو پیغام بر حاصل شده است بر دم از تراو گیتی و دو او اندر سر زخم
که چه از چار خشیج و پنج خشیج در شش درم نرا آنکه بسیار نزد بازو گیتی و تبار او آنچه
بر درگز و زرد بازی زیاد کنند چون بازی خود فرو بندند سر زخم غلطانیدن سه کعبین در
نزد بازی و طایفه طایفه خشیج چهار طبع که ضد یکدیگر اند و حسن چشمیدن و بدین
و بوییدن و شنیدن و احساس کردن شش در خانه را که در بساط نزد بازی که چون
مهره در آن خانه باشد در شش خانه بند و آن مهره بیشتر روان شدن خوانند
و محبوس که دو در حریف بازی فرود کند و معنی بیت آنست اگر چه از چار طبع و حش
در عین که فارم اما از دنیا که نرا دو خا باز سنت و در بازی نرا و سا که سه کعبین معنی نازند
دو او بر دم و فرودم و بد آنکه درین بیت از یک تا شش عاقبت اعداد
کرده است و این صفت را بعد و دو گویند و نرا و گیتی اضافه بیانیه است و نرا و دو او
سه زخم و شش در و الفاظ شش است باقی است عسی آن بیگانه او

عشق با طرای جبار الحق آمد در دم با نف فرشته که از غیب آمد و دهو با نف است
اضافه پانیه است و طرا نشان سلطان را گویند و معنی بیت آنست که همت
بلند من بطریق با نفی مرا آواز داد که و من الیل فتعجب به نافلة للعسی
ان بیعتت و بکت مقاصد محمودا در اصل این آیه در شان پناه بر است و خطا
هموست و مقصود آیه این است که ای محمد شب نماز شب که زیاده از فراغ من
بر تو فرض گردانیده شد است بگذر که قریب است که بر انگیزد ای محمد پروردگار تو
مقامی محمود آفریده و آن شفاعت است بشنیدن آواز مذکور عشق فرمان و قل
جاء الحق و زعم الباطل ان الباطل کان و معنی آنست که حق آمد و گفت که
عشق آمد و گفت که بیاید راستی و رفت دروغ بدستی که دروغ باشد ضایع
و بد آنکه آیه و قل جبار الحق نیز در شان پیغمبر است خطاب هموست و سبک است
آنست که امام خاقانی میگوید که همت من بر طریق با نف مرا آواز داد که اگر
بشخص بگذاردی نزدیک است که حق تعالی ترا و آفریده مقام محمود و در کردار
و چون از بگوشتش مل رسیده عشق فرمان قل جبار الحق از در و آید ای عشق که گفت
که گوی فلان که حق آمد و باطل رفت ای چون همت مرا بنعمه آفریده امیدوار گردید
عشق بیاید و خبر داد که حق در تو آید و باطل رفت پیش من خاضع و است از آیه

آرد و من خلیل آسمانه مرد بخت نه مرد اخرم اختر کوی از بخت کواکب سبانه
 از حرص و هوا آسمانند مرد بخت نه ام ای طالب و لایق بخت نه ام و منی بخت
 آنست با قصه مربوط است و آنجا آنست که روزی مهتر ابراهیم علیه السلام
 در شبخانه که معبد خرد بود و در بخت همه تبار شکست و در آن روز خرد و با کل
 لشکر مردن شهر پیشین رفته بود و چون خبر شکست تبار نمود رسید مهتر ابراهیم را
 بخواند و پرسید که تبار را چرا شکستی مهتر ابراهیم جواب داد که تبار را مانده شکست
 ام بل فعله کبیر هم منی ملک بزرگ ایشان کار کرده است پس خرد و در بخت
 و مهتر ابراهیم را در آن شب از آنش خبر یافت و در میان شد و قصه اختر خوانست
 که بنی مهتر ابراهیم از آن غار که در آن پرورش یافته بود مردن آمد و کوهی را دید
 که طالع شد کافی فوله تعالی فلما جن علیه اللیل و ای لولکها بر سبل است
 گفت هذاربی ای پروردگار منست بعده ما تناب بر آمد باز گفت هذاربی
 آفتاب بر آمد گفت هذاربی هذاربی چون کواکب و آفتاب آفتاب غروب شدند
 مهتر ابراهیم گفت لا احب الا فلین یعنی دوست ندارم غروب را
 و خدای من آن خدا است که آفریننده هزار عالم است و کواکب و آسمانها
 آفریده او اند و منی بیت آنست که از نزدیک من غیر از اختر نیست و آرد و پیش من

بمنزل بیت ای پرستش هر دو نزدیک من گرفتار نشاند مهر ابراهیم علیه السلام
نه طالب بیت نه اختر مستقیم منی طالب حرص و آرزو نه ام بلکه از هر دو ترک
گرفته ام به زبان ان تعبیر الاضمار داندم تاکنون دل بانی صاحب غایتش رسیدم
مستقیم ابراهیم علیه السلام در درگاه حق تعالی مناجات کرد رب اقبل منی
بلدا انما و اجبت ان تعبیر الاضمار یعنی پروردگار من حدیثی نه مرا ایمنی و
کرد ان از کل آفات و بیات و دور دار مراد پس مرا اندر پرستش تیان و
معنی بیت آنست که امام خاقانی میگوید که من آنرا مذکور و دایم به زبان میگویم
تاکنون دل من سوی آنجا صاحب لافلین را جگر غرضی دایم میگویم که پروردگار
من مرا اندر پرستش تیان و دور دار تا درین وقت دل آنجا صاحب لافلین مرا
تعلیم کرد و پرستش کو اکبر نیز گفت و انستم همچو مهر ابراهیم یعنی از حرص و احوال
یافتم من کیم باری که گویم تا از غیش برترم کارم کرد هست باج از غیش برترم
جسم بی اصل علم علم خوان نه حی ناطق علم می ذاتم ز باوم دان نه نفس آفرم جسم
تن هر خبر علم صوره همان که بر کنج نیای کنند حی زنده ناطق کو با آفرانش بر آنکه
در ابیات بالا امام خاقانی مدح نفس خود کرده است و درین محل ضم النفس
مذمه خود شرح کرده است و معنی بیت آنست که من که ام کس هستم خود را گویم از علم

از جمله خلایق بهترم و برترم و باج افروزش و بکرم و مان که بر سر دارند اگر من دارم
کافرم و نیز اگر چه باج افروزش بر سر دارم هم کافر باشم و نیز اگر چه باج افروزش بر
سر دارم کافرم ای ساتم و پوشنده نعم تن بی اصل مرا ای تن بی دل را علم
خوان که من کو یا زنده نه ام و نام بی ذات مرا از بادوان که نقش آفرینم
از آتش شمیم یعنی نسبت آد میان دیگر من هیچ نه ام و وجود کل اسم وجود نیست
از صد هم صفرم و در مقب هم آتش کوی اول برج که دو غم من و پر کرم
صفر عالم و جهان در هیچ و نفی هم صفر است و در هیچ صفر نویسد به صورتی که صفر است و در
برج صفر است و آتش اول برج و صفر است و در هیچ صفر نویسد به صورتی که صفر است و در
صفر است و در هیچ صفر است و در هیچ صفر است که نام صفر است و در هیچ صفر است
هم صفر است ای ناخبر و در هیچ صفر است و در هیچ صفر است که نام صفر است و در هیچ صفر است
کرم مزاج تو کوی که هیچ صفر است که صفر است و در هیچ صفر است که نام صفر است و در هیچ صفر است
بصورت آدمی است و در هیچ صفر است که نام صفر است و در هیچ صفر است که نام صفر است
یعنی کوی من هیچ صفر است و در هیچ صفر است که نام صفر است و در هیچ صفر است که نام صفر است
و بصورت آدمی نه ام و آتش نه دارم ای من اهل ملک من عالم اندر کشت عقل
آن زمان که روی فطره ناف من زودا دارم فطره افروزش ناف من فطره

ناف بریدن وقتی که پیر زاده شود و منی بیت است و منی که مادرین مرزا و نطفه
ناف من برید عقل بیا بک بلند در کوش عالم فرو خواند که اندک من اهلک اند
عمل غیر صالح یعنی این طفل شایان توفیق است زیرا که عمده ناسیه و غیر صالح
خواهد کرد و بد آنکه این در اصل و رشتان پسر نوح است که در دین بهتر نوح علیه السلام
بنود و کنعان نام و شست و قصیه او چنانست که چون پیش از طوفان بهتر نوح علیه السلام
فرمان گشتی ساختن بنسبت حق تعالی وعده کرده که ترا و اهل ترا درین کشتی از طوفان ایمن
خواهد شد چون روز طوفان رسید کنعان بر سر کوه بلند برآمد تا از غرق طوفان
ایمن باشد چون آب طوفان بر سر کوه آمد و در کشتی کنعان غرق کرد و از آنجا که
شفقت پروری است نوح علیه السلام گفت رب ان ابنی من اهلک
وان وعدک الحق ای پدر منی که پسر من از اهل مست برستی که وعده
تو است اگر فرمان شود او را در کشتی نشانم تا از غرق خلاص باشد فرمان آمد یا نوح نه
لیس من اهلک اند عمل غیر صالح یعنی ای نوح این از فرزندان تو
نمیت از آنکه عمداً کفر می ورزد و در دین توفیق است پس از اهل تو نباشد
و اهل تو کسی است که در دین است چون نوح علیه السلام این فرمان رسید
از آنهاست پیمان شد و خاموش ماند و کنعان غرق گشت بعد از آن

احدم ناروت و هم طبع زن بر بط زخم افنی نمی آید و دریم آهمن کاوه آهشکم
ناروت نام فرشته است که چون بر آسمان ذکر جمله اومیان در ملائکه افتاد و ناروت
و ناروت را خوش نیاید بنابران برحق تعالی عرض کردند که اومیان چنان
فسق و فساد و فجوری در دند و ما همیشه در شیخ تمسلیل می باشیم و اگر بصورت
و صفت آدمی در جهان کون فساد و با شتم هرگز چنین فسق و فجوری در وجود
نیاید و فرمان شد که نشان هر دو فرشته را بصورت و صفت بنشر کرد و انهم شنیدند
و حرمی هوا و کرسکی و تشنگی که اومیان دارند نشان از بدیم و بد زمین میان
اومیان ساکن کرد و انهم اگر چه قیام خود مانند فسق و فجور نور زید پس بر آن بگو
شما ظاهر کرد و در نور تحسین شوید ناروت و ناروت بطوع و رغبت این ناز
بر خود قبول کردند حق تعالی ایشان را در زمین بابل فرود آورد و بر صورت و صفت
اومیان در مردمان بکار و با شمول می بودند و حکومت می کردند و خلق را سحر
اموخن گرفتند که بدان میان زن و شوهر فرقت افتد و می گفتند که یافته
ام کانال السدعا و ما انزل علی الملکین بیابل ناروت
و ناروت و ما یعلمان من الایة ناروتی ناروت
و ناروت ننی مطربه را که زهره نام او بود و در غایت حسن جمال دیدند بگوید

و بدین عاشق دستند و بقوه سحر و جادو و در اشتیاق و زرقه کردند و قصد کردند
تا فعلی نامشایسته با او کنند و بران غم کردند تا هر دو آن زن فراهم آمدند
و شراب نیز خوردند و شوهر آن زن انانی گشتند و فراموش کردند که ای ناروت
و ناروت بی فرمانی چرا کرده و بد و بختها را مرکب شدند بد و خوبی و محبت که بود
از ابر سر بردید ایشان از غایب تر شدند و خیال خام و نفس مانند و بر جرم خود
مغرور گشتند و بر عذاب آخرت عذاب بیاقبول کردند تا هر روز در چاه
بابل ایشان را باز کوه می آوردند و عذاب میکشید و زهر و راقی تعالی بدین
شومه مسخ کرد و این بر صورت شماره ساخته است و بجهت فلک است و از آن
بربط زن همان کوکب زهره مراد است که مطربه فلک است و بربط نام سازه
مطربانست که مانند زباب بود و افعی نام طبق را گویند و ضحاک نام پادشاهی است
فالم که دو مار بر هر دو کتف است و دند و هر روز میزد و آدمی طبع ایشان
بود و از آنکه کاه و آنکه مراد است و او مردی بزرگ بود و عالم کا و بانی بزرگ
او ساخته بود و شرح او بجل خود و او آید و معنی بیست است که امام فغانی
میگوید که من بعد از او تمام ای همچو ناروت ساحر و دیگر کاره علم و اعم طبع کوکب
زهره ام ای طبع من همچو طبع زن مطربه فلک بر او و طرب بابل است و افعی

مال هست و افعی خاکم یعنی قلم و دل از او ششم و ریم آنکرم ای شی لایق و بی کار
 ای قدر جویم آنی که او را آنکرم هیچ کار نیایم. خبر بقیه آن خبری که بی موقم
 کار در نیمه آن کاوی که بای غنیمت خبر بقیه آنست که چون برف و باد بسته
 کرد و خسته و کان آنرا به تیشه تراشند و از آن صورت خبر و قبل از این که خبر و کاوی
 و بازی بکنند و چون آنرا به تیشه تراشید و بکار بیاورد که در کاوی از آن
 که از آن نشود و در سالانه ماند و آنچه بصورت غیر ساخته باشند آنرا خبر بقیه آن
 و صورت جمله و قوه را گویند و از آن که در آن کو به سال مراد است که سایر
 ز که از آن در قیام ساخته بود و یک مشت خاک از آن برسم اسب بیل علیه السلام
 در آن کو ساله بقیه کرده و قوه سحر آنرا در پاکت آورده بود و در بقیه مهر بود
 علیه السلام بعضی مردان را در آن کو ساله فریفته کرد که نه الا حکم و اله موسی یعنی
 سامری قوم مهر موسی را گفت که این کو ساله خدای شماست و خدای موسی
 این را به سینه و این نوع بعضی مردان را کو ساله به سینه ساخت و منی آنست
 که من جو خبر بقیه صورتی بی منی رستم و از من خدای و قوه نباید و مانند خبر خدای
 و من جو کاوی رستم که سامری ساخته بود و بی صورت بی جان ام کراه کننده و خدای
 ظلمت مانند کاوی و غیره که از من کسی نشود و سود یعنی من مردی بکارم و نافع خلق نام

در دبستان نسوا ند کرده ام تعلیم کفر کا و این جز نیست مولی لهم بد و فترم
فوله تعالی نسوا الله فانسیبهم یعنی ترک کرد و خدا را بفرغ و جل پس خوار گردانید
حق تعالی البت انرا و فضل و لطف و کرم خود را باینان بریده گردانید و این بی
در شان مسلمانان است و فوله تعالی ان الکافرین لامولی لهم یعنی بدینی که
کافران از آنند که نسبت ایشان را شفاعت کند کسی بر ذریعاست و منی بیت است
که امام خا فانی هم از نفس میگوید که در دبستان نسوا ند تعلیم کفر کرده ام ای خدا خود را
فراموش کردم و مرا در ترک کردم و کفر و زیدم تا خوار شدم و از آنکه اولین مردم
و فتر من ایست که ان الکافرین لامولی لهم یعنی این هر دو آیه کوی در شان این
اند و بسبب بیت نیست که امر حق را فراموش کردم و اعمال کفر و زیدم تا
حق را باین سبب مرا خوار کند نیست و در خود فائده کسی شفاعت و عتاب من نکند
و بد آنکه امام خا فانی هم از نفس کفر خود را ضایعه کرده است و کفر منی سرست و از نفس
الامر نه چنین بود که کعبه است از درون سوراخ فلک و بیرون از درون
قصیه کوتاه کن که دیواره زن را بریزم و درین بیت زمیست که چون
شیطان خواست که آدم را و حوا را علیهما السلام بفرزند و از بهشت برانداز
و بر طاروس و مار که در بانان بهشت افتاد و بچرب زبانی و شیرین دبا

که شیطان در دو عالم ایشان بساخت بمواقف ایشان بغیران حق تعالی
 که پیوسته در آید و آدم و حوا را بکندم بفرقت و در دولت افکند و از دست
 خود دل کندم صفای ایشان را از بهشت برانداخت و معنی بیت آنست
 که من مانند طایر دس و مار هستم که در بهمان پیشت از دوان برون سوختن و
 و زهر دارم و از بیرون سوختن خوب و زیبا آراسته چون ها و سق و کون
 که شیطانی از بهشت من بروم و بر پیری او کردم تا بدان واسطه آدم و حوا را از دست
 افکند تا حق تعالی ایشان را از بهشت بیرون انداخت کونست زهر آلود
 و اما باین خورم زان هر زمان تلخ تر باشم اگر شوی آب که شرم کونست زهر آلود
 و اما باین عبارت از اموال عالمیانست کما قال علیه السلام ایها العلماء مسمومین
 بمرض من الکلمات یعنی اموال عالمیان زهر آلود کونست کسی که از آب و دیگر کرد
 و کسی که از آب و دیگر و معنی بیت آنست که من حقوق و اموال عالمیان که بکونست
 زهر آلود می ماند بدین و زور و تصبیب بکرم و بخورم بدان سبب هر دم تلخ
 تر باشم اگر چه آب کونست شوی آن تلخی از من نرود و بی تلخی آن زهر از دهن و من تلخ
 ز ابله نشود و از آن نرود خوشن دهنه کرد و عانیان خوانم بسو گزین و در
 افکن هر دهنه ام که بکرم دهنه کرد و عانیان شبی را گویند کونست و غنیمت

انصار جن و ارواح کند و دافکن ساحر و جادو و دروغبانی نه و معنی نیست
که این من خود را میدانم که بقوه سبحان بیخ و فصیح بر متعارفان آن من البیان سحر
نیاست روحانیان را حاضر گردانم و در غمت بلکه چون خود را نیک میدانم و
می بینم ساحر و جادو و هر چیزی نه ام و بقوه سحر و جادو و بی که فعل شمع است هر چیزی
جدایی و عداوت می افکنم و ضرر می سازم و هر کسی را از من ضرر می داند و از هر کسی
میرسد و سزاوار او تقدیر است ام و بدانکه از سحر معنی ضیق نیز مراد باشد و معنی ضیق بود
که من خود را بقوه سحر این بقوه غلامی دعوت که روحیان بخوانم و در غمت یعنی از من غیره
آرواح نیاید بلکه کار من است که دروغبانی نه و مردمان بقوه سحر و جادو و عداوت
و جدایی افکنم و ضرر رسانم و توان بود که این سبب طالع موقوف باشد و لفظ سحر متعلق باشد
بکثرین و دافکن یعنی بکثرین جادو و هر چیزی نه ام و بگویم و دروغ و دروغ و دروغ نیست
مهره خراگه در کردن نه در کردن بود به زهد و غیره خراگه معنی خرم مهره خراگه
سنگی که در کلوچه خرد و گاه بندن آن را خرمه نیز گویند و مهره در بای را گویند و مهره
استخوانها کردن را گویند که از مردوارید بزرگ و مهره و غیره است و استخوانها
در کلوچه خود بندند و معنی است که خرمه که بر کردن خرمی بندند و در کردن حیوان
نی باشد من آن مهره خرد از خرمی خود از زهد و غیره بگویم چه می معنی خرم که از غایت

که از غایت نادانی مرده فرار از عقد بهترین بهترین تو انم یعنی من بخوان جابل و نادانم که میان
 و مردار بد زرق کردن نمی توانم بلکه فرمود از مردار بدتر سکونم و این از ان سبب
 از منضم سلیم القلب که زدوم دهند بالانا الاعلی زمان فرشت جلالی که ستم
 ضغف ثانی سلیم القلب ساده ولی و نرم دل و احق فرشت سلیم القلب که در دل و خوش
 ندای کسزدون عباد از دعوی خدای و منی بیت است که من سبب ضغفی
 چنان ساده دل و نرم دل و پیکه و ره هستم که اگر مرا که دی از مردمان پستی و قوه دهند
 از غایت نادانی بهیچ فرعون دعوی خدای کنم و گویم انار یکم الاعلی هستی اینچنین نادانم که از
 قریب خلق عمل کفری و دوزم خاتم چون فضل یک چشمم چو زین لاجرم مجلس
 از باب هست با چو حلقه پرورم ز زمین حلقه آئین که در تخمه و در صندوق بود
 در زنجیر وصل کشد و خلقی نیست لاجرم بر آینه از باب خداوندان هست قسم حلقه در آن
 آئین که تخمه در درایان سوی وصل کنند تا اگر زمانی باد وستی بیاید که آن حلقه را بچنان
 بدان از صاحب خانه را بفرستد و بداند که کسی بطلب من بر در آید سبب و حلقه
 بپزند و منی بیت است که من بخواهم خالی هستم از مغر و علم و هنر و از عقل و فهم
 و یک چشم دارم بجز زمین ای ناقص و عیب دارم بر آینه از مجلس بنگار شهر که خداوند
 منت عالی اندر چو حلقه دراز و در بر و ن می مانم و در مجلس این و خل ندارم از انکه لایق

مجلس ایشان ام و بداند که نام خاقانی خود را یک چشم بطریق هنر گفته به بر طریق جدا از آنکه
هر چشم او درست و مینا بوده و خود را خالی گفته است نیز سر سبزه آنکه به علم و هنر
و فضل و حکمت آراسته و پر بود اینهمه انبیاست مضاف النفس در کم زنی خود گفته است
از آنکه در باب سطر اعلا این سر سبزه خو کرده است **هین که جهان علا**
انصاف شد نهان ای قل کرانه زمین خانه جهان **هین که تیره است بدان**
و آگاه باش و شوند از و نشا شوخ نهان و مان نیز همین معنی است و کرانه عباده
از یکپوشدن و اقتراز کردن از چیزی و میان خانه آن گویند که با محوط باشند و از
میان خانه جهان در دن جهان مراد است و معنی بیت آنست که ای دل بپا
که علامه انصاف از جهان نهان شد ای انصاف جهان تو از میان جهان بپوش
ترک جهان گیر تا این باشی از ظلم جهان **این خاکدان دیو تا شا که است**
غلی تو تا ریح تو دانند خاکدان خاکدان محلی را گویند که آنجا جبار و پهلوان
و خاکدان دیو کنایه از دنیا است باعتبار آنکه نفوذ پیش ازینش او میان بر زمین
دیوان بوده اند و نیز دیو پیشتر بر خاکدان مسکن دارد و در ریح فصل بسیار را گویند
و خاکدان را ریح اطفال گفته اند از آنکه طفلان در خاکدان بازی کنند و خوشی آن
در دست و در مصالح اولی سم سادوی محمد و فسق خطاب اهل دست

نه نافع و مقصود نیست که ای فلان نارنج و غم دل خود باز و از امید و نیاوی و داران
رنج و غم توقع مدار زیرا که بدان دوا این رنج و غم دل دفع نشود و از آنکه علاج خاص
نیست بلکه قلبی غل است یعنی امید و نیاوی رنج فکد دل ترا بر او می امید و نیاوی
بر نیاوی و دل غم انگیز نه بد و از دور دل رنج بفریز و دست کی باشد
نجات و مقدر روزگار ما باشد که جواد از خضر آسمان صفا از رختی هست
که از تنه حادث شود و نگر از خون متولد میشود و علت صفا پشیمانی خوردن
خضریات و سبزی حادث کرد و خوشاک و غصه پیچ او است و معنی نیست
که ای فلان ما آنکه جواد تو از رقص سبزی آسمان باشد از رفته صفا از رختی و غصه
ترا نجات و خلاص کن نیست پس ترک خضر آسمان کن تا از رفته صفا را و این بانی یعنی
تا آنکه در دنیا هستی از رنج غم و محنت و زکار ترا خلاص نیست اگر خواهی که از رنج و محنت
روزگار خلاصی یابی ترک نیا که تا بری طشتی است این سپهر زمین خانه درد
کرطم طشت و خایه ندانسته بدان خایه بقیه را گویند و طشتخانه نام بازی است
که بازی کران بازند و آن چنانست که بقیه مرغ خالی کرد و باب ششم واقف گردند
و دهن بقیه را مهر کنند و در هوا را باستان کرانست باشند آن بقیه را و طشت
رویین یا سبزه نهند و اگر هوا را باستان نباشد قدری آتش زیر طشت بدارند

بد از چون گرمی آفتاب یا گرمی آتش بطشت و بقیه خوب شد بنم که در بقیه آ
 بطبع با لایمیل کند و بقیه را در هوا برده بقیه خود در هوا و دانه چشم مردم را
 شود و چنانکه خلق متعجب مانند و هر کسی که آن بر ندک بقیه را با زی که بقوه انسون
 و در هوا برده است چنانکه در بوستان شیخ سعدی می فرماید چو شمع
 بپزد و مسکین خور و بهر قافله بیوق برود و معنی اینست که آسایش
 به مانند زمین به بقیه می ماند که مایه بازیچه است اگر تو علم طشت و خایه را
 فیدانی پس از زمین آسمان را موز و اعتبار کن که جهان بازیچه است موز و
 هیچ حاصل نیست و چون این مقدار دانسته باشی تحقیق به آنکه این زمین
 و زمین آسمان نخواهد ماند چنانکه بقیه و طشت نمی ماند پس این بازیچه بی اصل کنار
 و در طلب معرفت حق باشن تا بمقصود یک ناهید دل تو بهشت و قله
 و جاه و تب فقرت هنوز نیست و قله باستان جاه بزرگی و بلند بی تر
 آب پرویی و و قرا و دری قله خم بزرگ که آب پر کنند آسمان از مودن
 و به آنکه نزدیک امام شافعی چون و و قله آب یکجا جمع اقل نصابی برای
 جواز طهارت و باستمال پیدا مکز و چنانکه در نه هج امام اعظم رحله
 آب جاه و و در و و امام شافعی بدین حدیث تمسک کرده است قال انبی

عليه السلام اذ اطلع اليه وقلوبهم لم يحمل شيئا ومعنى آئینست که تا تو در دل خود
پناه و آب و می را در دل خود ساخته و بدین هر دو توجه شده هنوز فقر حق تعالی تو
در استخوانهای استخوان مقدار دو قطره آب نیست که آن دو در بدست تمام شایقی
اقل حساب است یعنی آنکه تا تو طالب آب و جاده هستی هنوز فقر تو در اینجا نیست
ست ای ملائق استمال نیست از آنکه نقصان است و بجزیه ادا نم افتر
هوا بعد از سبزه و حاصل بیت آنست که تا آنکه در دل تو غر و جاده و در
و دنیاوی باشد فقر تو ناقص است و تمام و کمال نشود چون غر و عزل است
غم زور و زخم مخور چون فقر است دم مال و مل مران غزل بیکاری از
عمل فریب بزرگی مل شراب انگوری دم سخن معنی بیت آنست که
ای فلان چون غره و از جندی غزالی بیکاری از شعله را اینجا و دایره
از جهت زور و زخم مخور و چون فریب بزرگی فقر و ای ذکر مال و شراب
مکن و بضم و ال دم را بعضی خوانند که دم مال و مل مران یعنی دنیا ال و در آن
مرد و بد آنکه غر و عزل و زور و زخم و فقر و مال و مل و دم الفاظی میباشد
مشاسب اند بنام ج خسروی چه کنی از کلاه با ساز و بار بد بکنی
نیشه شبان ساز و بار بد نام مطرب خسروی پر و زینشده تی خرد بان

خردن میان خالی با سوزا که ششبانان نوازند و آواز لطیف و موزون بخیزد
 و این در اصل نیچه نوع ده است چیم پارسسی البشیرین میگوید که در بعضی نیش
 که ششبانان بزرگ درخت و یا برک گیاه در در و دروغال گیرند و صد میزند
 آواز بر آید و بران آواز سر و گویند و نفس کنند اما منی اصل درست است
 و بد آنکه این بیت نظیر و نایب بیت بالاست و منی بیت است که چون تاج باد
 واری کلاه گیاه که ششبانان می پوشند به خواهی کرد و چون سر و دبار بد
 می شنوی حاجت نبود و با وجود سر و دبار بد با آواز فیه ششبانان حاجت
 نباشد همچنین با وجود عز و منزل باز در در حاجت با آواز سر و دبار بد آواز
 نیست ششبانان حاجت نباشد زیرا که مرد عاقل با وجود شی اهل بسوی شی گونی
 رعیت میل کند هر جا که محبت منی هم حریف دوست آری
 ز کوشش کا و بود با و زعفران ازین محوم چیزی با حرمت و غرور مراد است
 و از حس فرومایه و کینه مراد است و حریف مصاحب دیا را گویند و منی
 است که مر جا که چیزی محرم و غریب چیزی فرومایه و کینه با او فرین
 چنانکه زعفران که شی نفیس است و گزیده با او کوشش کا و فرومایه و خیرین است
 مخلوط است با آنچه است که غلابان کوشش کا و خشک کنند و بچوشانند

دیار یک کرده و زر عفران خط کند تا کران کرد و آنرا بقیمت آن عفران بفروشد
و منی بیت آنست که بچکس و جی جبری عجب سودی که یکست آنرا که با آن
چند که حدیث منی گوید با از زشت بنده و کافور منشیین با فرج استرا
ز باک را و منشی از آن خط است مانند کال که اهل هند آنرا چینه گویند
قرآن پوستن می باد بگری بد آنکه این بیت نظیر بیت بالاست و معنی
آنست که علوه کافور که نفیس است که بنده و خبیث است بهشتین میشود آن
برای آنست که کافور نقصان نشود و با فرج استرا که محل کرده سست باک
و صفت و آنجا است که حلقه از زرد یا نقره می سازند و هر دو لب فرج استرا
را سوراخ میکنند و آن حلقه در وسط میکنند تا سوراخ بوجفت شدن نتواند
و استرا حلقه کرد و زیر که اگر استرا حلقه کرد و بسبب تنگی فرج بچه زاون نتواند
پس ضرورتی که او را بشکافند و بچه را بروی استرا ملامت کرد و در مضایع شود
تا بخت نیست مردم سلطان و دشمنی است و آن دم که بخت کرد و سلطان
انسان جان چون تا که است خام غرا و خرس است پس چون بخت گشت
نمریت عینی توان و دشمنی نور و دشمنی است انسان و آدمی جان و هر عدله
خورش خمریت عینی نمریت و دفع اراض که از گری بودند توان بیمار و بخور

بیمار و ریخور و منفی است آنست که تا آنکه آدمی چنانچه کشیده و از نگر و تصفیه نفس
نگردد و در علم و عمل کامل نشده است شیطان و دشمنی است چون نیکو کامل
کرد و در علم و عمل آراسته شود و در نماز کرد و پادشاه آدمیان و پرباشان
چنانکه جو تا آنکه عام است خورشید جبر است و چون نیکو شد و آدمی پارس
شربت جبر است یعنی دفع امراض طاریه است و بد آنکه اطباء جز در آب
بخدان بوشانند که آب سرخ کرد و آن آب را جامه نذر کرده بستانند کسی
که در آب کشیده و ناپاکی شده چنانچه غایت مفید آید و بد آنکه از روی ترکیب
مفهوم میشود که تا توان صفت جبر است و این در شربت بلکه شربت
مسکین و نوزد است که مضامین است بوی تا توان ای آب چون نیکو شد
عنی دفع امراض است و تخفیف بصلی السلام اذن کرده است که معجزه
او از جن طبی بود و از ابراجی و آنکه او اجداد اموات است منشور فقر
در مورد بیمار است و منکر تاج تاش و بطور اشته طغان منشور فرمان و شاه
نمایش خداوند و صاحب و خواجده طغان نام بادشاه است از ترکان طغان
فرمان سلطان بانسان بهم و منشور فقر اضافت بیان است لفظ منشور شد
و منشور کتب در دستار خود نگاه دارند و منفی است که از فقره بادشاه

مطلق عمل و علامت شور فقر که نزد انبیاست و آن در دستار تو موجود است
و بتلج صاحب جانب طراد شده نظر کن از آن که نسبت تا منشور و فقر تاج
سراسر طراد طفا نشود و نیز در معنی چون فقر صفتی درای بتاج و طراد
سلامتین انکسار کن ای پادشاه در و دمانده پدر بزرگوارالدین
ترا دید و دمان پای بست خوار و مقید و مانده پس که داشته و جدا مانده
و دودمان خلیفه و آیه بزرگوارالدین و لم یکن جبار عصیا در نشان منبری علیه
سیت یعنی محی علیه السلام بگوید کند و بود با مادر و پدر خود نبود چهار و عا
در بن بیت امام خاقانی خود را محافظت ساخت و هم خود نگه داشته و خود
میگوید که ای که قمار تقید مادر و جدا مانده اند پدر ترا خلیفه تو بگوید کند و بود
اند و حق مادر و پدر بود آن که ان سعادت است بد آنکه پای اسب خود را
از آن گفته است که امام خاقان هر بار که قصد میکرد که سبب حاسد ان خداد
معاندان از شروان بیرون آید و بخراسان بد و و لیکن از غایب میست از آن
جدا شدن ممکن نبود قومی مطوقه یعنی چو حرف قوم مع شش هم
مرد و زو غلب کان مطوق قومی از طوق پوشش مثل حیدریان و سرب
مفعول را که تو نمید و درین محل گنایه است از قومی که با امام خاقان خداد و قصد

غلام و مسد و اشبهت موالج حریص ششینه مزور آنچه بدروغ و دغا ساخته باشند
 نقش سیم مرکه در دم بود و اینجا کنایه از ستم است ای ظلم قلمکان مباد که کان و نیز چون
 فقط کان را مقلوب کنند تا که شود و تا که مشک معشوش آلودند و معنی
 بیت آنست که قومی از حساد که معنی مطلقند به موجب آنند حرف قوم ای
 قوم معشوش که مفعول جبر بان اندیشه بر نقش درم شبنم و حریص اند و بر تم که همچو
 نقش سیم است نیز حریص اند و ظلم بر خلق میکند همچو مشک معشوش نزد خدای
 پراز دغا و دروغ اند و طلب دین در دغا و ریاست کرده بدینور
 کیش نشان و دغ و خورده بر امان و نیز نام شهرست که در و مردمان
 و پندار و صالح اند کیش دین مغان قومی اند آتش سپست که می فرزند و دغ
 بهمانی گردن و خلق را برای طعام خوردن طلبیدن و امان نام شهرست
 که در و مردمان صالح اند و معنی بیت آنست که آن قوم حساد که مطلقند
 و نیز از نیستند و شهر دینور را است میکنند و سر قوم اند و دین مغان اند
 و در حاکما و اهل و امان بر اتمام خوردن بکرص تمام حاضر میشوند یعنی اهل با
 اند و در بعضی نیز بجای راست ریخت مسطور است و دین و دینو بخش است
 سرشان ببر ز خلق بشکر جو مصطفی کا کنند زیرا ابو جیل طلیسان

در شکر بریدن عبارت از دفع کردن شر و این از خصم شیرین زبان و چالپوش
و احسانت چنانکه مثل عروست قطع لسان زبان بدگوی را بخیر می آید
سلف بکشتن باز دارد و وطنیان را و او چادر خطیب را گویند و معنی هر یک است
که ای خاکی سحر طهر آن قوم مساور را بشیرین زبانی و چالپوشی و احسان از
خلق میری ای ایشا ز اینترین زبانی و اعطای شرمند کن و از بد گفتن غایب
کردن چنانکه روزی پنجاه مرتبه علیه السلام نشسته بودند ابو جهم و عقیب
بقصد این از و است پاک ایشان بیامد چون پیام بر علیه السلام آوردند
و بد عالی را و خود بر من فراز کردند و بتعلیم نام بنشانند و احسان شرمند
کرد اینها تا فضا به فرو نشست و عذر خواست و پنجاه مرتبه علیه السلام
نمود این ماند هر صبح با صبر بدامن در آورم بر کار
بخور کرد دل و تن در آورم پای صبر استاره است و با بدامن در آوردن
عبارت از گوشه گیر شدن و در عزت نشستن لفظ پرکار مستعانت
و از پرکار و ایام و است و از جمله کثرت استعمال معنی و ایام پرکار علیه
گرفته است از آنکه پرکار آتیه و ایرست و مغرمان چون بر او حاضر بود
بنشینند که اگر خود و ایره بکشند که جن و دیو مضرت نرساند و معنی

نرساند و منی نیست آنست که من هر وقت صبح بصری خود در دامن در آورم
 و در گوشه غزلت نشینم و دایره بخورم و دل و تن خود بکشم تا شیطان و وسوسه
 بر او نماند و حاصل بیت آنست که هر صبح صابر و عابد و ساکن گوشه
 من نشینم و در مرا تپشوم و در زکوة و عبادت مشغول شوم از عکس چون
 قرآنی بر پیشوایک چون جرمه میزدن در آورم از جرمه زید دیده قطرات
 اشک خوین بر او سست در اصل جرمه زید قطرات شراب گویند که معانی را
 وفت خوردن شراب دل بینه او و اح بر زمین زبند و منی نیست
 که چون قطرات اشک خوین وقت صبح در دامن خود و افتانم چندان که
 بانشک چشم در دامن جمع شود که از عکس آن اشک خوئی جرمه فلک همچو پیشه
 پنجاب شرح نماید و درین جواب شرط مقدم است قرآنی و جرمه افلا
 مشایب است از عفران چهره که نشود کنم کابستی تحت سترون
 در آورم از عفران چهره کنایه از روی درویش که سبب غم بود نشود
 انسون و تونیز که بر عفران نویسد و تحفه منقش که بر زکوة و عبادت
 کار و آستان بار آورده زن سترون عورت نازانید و عقیق و منی نیست
 که مرا میاید که از عفران چهره تونیز نویسم و در کردن تحت عقیق خود نمیکم حال

کرد و دقیقه سعادت هر دو فایده دارند تا از بس غلام شود غم در جگر نشین
 مراد می از آب بیدار بجز زن در آورم بر زمین نام آشنایه ایست
 نام جوئی سست بزرگ و آن نزدیک بنزد دست بر زن کوچه محله تخی
 بیت آشت که غم در جگر نشین آتش بر زمین زده بکر سوخته سست آن بهمین
 از آب چشم خود در جله در کوچه محله خود در می آورم یعنی مقدار آب در جله
 اشک چشم خود در کوچه محله خود می ریزیم و مقصود ازین کفره کاستن رطوبت
 که اشک از جگر بر آه چشم می تراود و وقتی که در سینه سوز بیداری آید و درین
 بیت بر سبیل تعجب سخن رانده است که از جگر سوخته آب بیرون می ریزیم
 و این عجب است که از جگر سوخته آب بیرون می آید و سوختگی جگر را سرد و کند
 طوفانم از تنور بر آید چه سود از آنکه و این کفره زن بهین و ما آورم
 طوفان و تنور استعاره است و از طوفان کفره اشک و کبریه مراد است و از
 تنور سینه سوز جگر مراد است و از پر زن آن زن جلیخ مراد است که طوفان
 از تنور او خاسته بود و بهین سر پوشش و یکا گویند و معنی بیت آنست
 که مرا از غایت سوز سینه و سوختگی جگر چندان اشک بچشم که طوفان قایم شده
 اکنون اگر همچو پر زن کوفه بجای بهین نامن خود بر دهن تنواری بر چشم نهیم

بر چشم پنجم سودند از دهنی اشک چشم ببارند ایستند چنانکه آن پیرزن طایف
 چون وقت برآمد طوفان سر پوشش یک بر دهن نمود نهاد و هیچ سودند
 و آب طوفان را مانع شدن نتوانست و آب باز نه ایستاد چون کوه خسته
 بسته کنندم بچشم آنکه غرزد آفتاب بعدن در آورم خسته بسته کردن عبار
 از شکستن و مجروح کردنست جرم کناه و خطا غرزد آفتاب کناهیه از جو کلاه
 که بتأثیر نظر آفتاب در کانهها موجود میشود بعدن کان جواهر و بد آنکه این شعر نام
 خافانیه در حالتی پیش افتاد که ده سست و منتهی است که چنانکه مردان کوه
 بدان کناه که جواهر در بطانه دار و میکانند و خسته میکنند همچو خوانان سلطان
 را مجروح و خسته بسته میکنند بدان کناه که جواهر سخن در خاطر دارم اگر اینچنین
 جواهر سخن در خاطر من نباشد و از خاطر من متولد نشود چندین رنج و محنت
 و خشکی جس از دست خوانان سلطان بمن نرسد چون زال بسته
 قصه نوحه زان کنم تا رمی بجای بینم در آورم ز زال نام چه رستم است
 و او را دستان نیز کشیدی نوحه کرد و زاری کردن بمن نام با دنا است
 که اسفند یار در دین من بر او بود و قصه این است که چون رستم اسفند یار
 را کشت بمن بناسفند یار بر تخت سلطنت نشست رستم پیش او خدمت



میگردد و پس فرصت می جست تا کینه چه زود بکشد چون رستم نیز بیت برادر خود
 گشته شد پس فرصت یافت فرامرز را که پسر رستم بود برادر کرد و زال را که پسر رستم
 و قنقش آهنی محبوبس کرده داشت از کلاه پیری معر بود و او در آن قنقش آهنی
 و اجم نوحه کردی و کرتی تابانند که در خاطر همین شغفی و رجمی در آید و او را از قنقش
 کند و درین بیت لفظ استعاره کرده است و کنایه از منوچهر است که لام
 خاقانی را محبوبس کرده بود و منی بیت آنست که امام خاقانی در عالمه حبس میگوید
 که من هموزال در قنقش ندان که فرامرز و محبوبم و نوحه و زاری زبان میکنم که تا
 رجمی شغفی در خاطر خاقان کبر منوچهر که همین می ماند و آرام و بعد از حبس بگذارد
 و خلاص شد فی فی که با غم است مر آنس لایرم مریم صفت بهایم و درین
 آورم آنس مدم شدن با کسی و بمعاصبت کردن بحجت لایرم بهایم مریم
 نام متر عسی علیه السلام بهین نام ماه ناریان است و آن مدقه بودن قناب
 و برج و لوست و آن هوادر برگ ریز و وقت انهار سراسیمه معنی
 بیت آنست که امام خاقانی رحمه الله میگوید که آنچه در بیت لاکتیم آنچنان
 نیست بلکه نوحه و زاری من از آنست که در حبس با غم آنس گرفته ام و عار معهم
 مستجاب بود پس هر آنکه بد عار من و زحمت خشک و بهین که هوا و خراست

و آنست بر خلاف عاده بیمار آرد و سبزه و بار دار کرد چنانکه مریم از تهت
 دروغ که خلق بر او بسته بودند نمکین شد و وقت در که رفتن بر پشت
 خرمایشک رفت و آنجا متر عیسی علیه السلام را بذاو چون ساعتی گذشت
 بر که تولد عیسی علیه السلام و دعار مریم با زن احدی تعالی آن درخت خرمای
 در هوای زمستان و فصل خزان که بهمن ماه بود سبزه و بار دار شد و بیمار آرد
 بر عیسی علیه السلام بار آن درخت خرمای خور و این میل تعجبست و خارق عاده
 زانکه بهار و خزان خلاف عاده است و مضمون امام خاقانی ازین نیست
 جور عالم نم من نیز پنجم خارق عاده دارم و خزان و بهار و زشتی ارم
 چون دم بر ارم از سر زانو باغ دل از شاخ سدره مرغ نوازین و ارم
 باره از مراقبت و لفظ باغ را استعاره کرده است و ازین باغ صدور دل مراد است
 سدره نام درختی است و آن مقام جبرئیل علیه السلام است و از سدره المنتهی
 مانند مرغ نوازین کنایه از جبرئیل است و منی نیست که چون از سر زانو ای از
 راقبه در باغ دل ای که در حضور دل میل دارد دم بر ارم ای بیکر حق و در جبرئیل
 منقول نوم از شاخ سدره المنتهی جبرئیل علیه السلام را که مرغ خوش نواز
 بود ارم ای جبرئیل بهنایق استماع ذکر من فرو آید و ازین انشا و شعر مراد تواند

ز انوگم رصد که در هیچ خان جان صد کاروان در موهین در آورم
غم نمی ست و توسن من بار کاروان در خان پیش بختی توسن در آورم صد که
با جگاه که آنجا با جانان شستند و بر کالاه از نیا راج بستانند فاسری که در
کاروانان فرو و آیند و خرید و فروخت کالا کنند و اهل هند از آمدن وی گویند
بخشی نوعی از اشتر قوی ایکل و بار بزدار که در زمین عرب بود توسن سر زمین
و خاکاروان سر آوج خانان کاروان در و استعاره تجلی است و اضافه
بیانیه است منی هر دو بیت است که من سر زانور که محل مراقبه با جگاه
می سازم و جانرا کاروان سر می کنم و در آن سر راه صد کاروانها در موهین
در می آورم و بکن آن کاروان را ای در و را بر پیش من که اشتر قوی که کش
خوانست می بندم و در خانای در مع جان می در آورم و سبیل به است
که چون در مراقبه میشود در و را با غم نیم در جان در می آورم و تنگ نمی آید با جان
کشی در و غم کند و بداند که رصد که هیچ جان بخشی و کاروان و بار همه الفاظ
مستعارند در غایت متناسب الفاظ است جنسی مانند بس من و زندان
که پیراه چون من شست با بکودن در آورم آهوی سنگین
چه چاره زکا و دزد که هر دو بر یک جنبه و لادن در آورم زندان شراب

شراب خواران کو چه کرد و خوش است بر روز و بطلد کون کسب بر و بپویی
 از کوفت دست آن از آه و کوفت مقبوله میشود بر کس ساز و اسباب لادن
 عطر است که از موی ریش بر و در آن به حاصل میشود و این بایست بیت
 اولی است معنی هر دو بیت که چون کسی به هم فتنه اندازد ضرورتی ندارد که بازماند
 صحبت کنم زیرا که چون بر آراه رفتن است نیز و نباشد که بر اسب کون
 سوار شوم و مسافرت کنم و چون آهوشک نباشد که از و مشک حاصل میشود
 ضرورتی است که گاو و بز پیدا کنم تا از گاو و بز را از بزلادن حاصل یعنی اگر شئی
 اعلی و جید دست نداده ضرورتی است که دشمنی او بی در روی دست نهم
 و کار خود بسیارم جان و دل و خرد بر ساغم باغ غله آخر منشی منمن
 غلبه بهشت مثلث عبارت از جان و دل و خرد است که سه چیز هستند
 منمن کنایه از بهشت بهشت که منمن است برابر معنی صلاح و تقوی کنم تا در
 بهشت رستم منمن را بخوشم بر دین پرور هم نامن بخوان دوم منمن را درم
 منمن دوم ستاره اند بصورت کرکس که یکی را منظر طایر خوانند و دوم را منظر
 واقع خوانند بر دین فریاد آن شش ستاره یکی اند در برج نور منمن فرجه کرده
 و پر دروه و معنی بیت آنست که کار کنان عالم غیب منظر و طایر و منظر واقع را بر منمن

آسمان خوشه پروین می پروردند برای آنکه چون نیکیست شوند من آن هر دو مرغ
منم بر بخواهیم و نه هم و تناول کنیم و بدینکه درین چند بیت امام خاتمی بقاخر
نسخه یاد دارند چو موسی شجر در آتش مجتبت کاشن تبه وادی این اوم
شجر درخت تبه بیابان وادی این نام بیابان است که آنجا موسی علیه السلام
کو سفندان چنانیدی و این بیت موقوف قصه است و اعیانست در شب
نار یکدی و ای این زن مهر موسی علیه السلام را در دزد گرفت مهر موسی علیه
آتش پروین آمد نگاه جانب سنا که کوهی منسوب بر درختی آتش نمودار شد
نور خدا تعالی بود مهر موسی علیه السلام آن گفت که ترا که آتش یافته لم اینک است
کما قوله تعالى فلما قضی موسی الاجل و سار باهله انس من
جانب الطور ناراً قال لاهله امكسوا انی انست
ناراً پس مهر موسی علیه السلام بقصد آن آتش شتر رفت بکوه طور در رسید
کنار وادی این از نزدیک آن درخت و از آمد که یا موسی انی انا الله
رب العالمین پس بواسطه آن نور که بصورت آتش بود مهر موسی علیه السلام
باقتضای حکم شد و مقصود رسید و بجهت آنست که چون درخت کوه طور
مرا آتش دهد چنانکه مهر موسی علیه السلام را داده بود پس چه حاجت که از بیابان

که از بیابان وادی امن آتش کرم یعنی چون بر نور حق بسوخته و حق را بر سر پیکر پیغمبر صلی الله علیه و آله
 رهبری کرده است حاجت که جانب نش صغی که غیر از نور حق است لغات کتم
 و مقصود بیت آشت که چون حق را در زرق و انواع نعمه مسیده و حاجت که غریب
 توقع کتم و حاجت خواهم معنی من سر او را آن مستم که نور حق مرا بصورت زنده با فیری
 حاجت نبود بهرام وار کرمین آرزو و کد ان غارت چرا به شیخ و پوشتن در آورم
 بهرام نام مرویت که سر لشکر هر مزین نوشیروان بود و او را بهرام چون گفتی
 دخی هر مزین شاه او را بخت بند کردن خاقان چین نامزد کرد چون بهرام خاقان چین را
 کرد و همه اسباب غلبه که بدست آورده بود و بجزیره هر مزین شاه فرستاد و مکر گفت منوه
 مرصع مکمل و یک ناز بانه مرصع و یک انگشتری قیمتی پیش خود داشت چون این خبر شنید
 رسید در غضب و بیخوشی و بیک فرسخ و دو کد ان و پنجه پیش بهرام فرستاد و در کتب
 نوشت که ای بهرام تو پس کمان می بری خاقان چین افره نیما خود بند کرده
 این کمان است بلکه بقوه اقبال کار و شوکت کار من او را بند کرده تو خود پوخته
 هستی چرخ و دو کد ان و پنجه بر او است بهرام چون این حال بدیدست منضم
 گشت و بخصمه آلات جنگ غارت کنانید بدان معنی که من زنده را که هرگز و کد ان
 لا نویست آلا جنگ او را بکار آید و مقصود آنست که امام خاقان میگوید که من طریق نفس

خود را چنان رسانیت داده ام که شش هین و دو کدان پیش آنند و خشم نشویم و بنجم
 همچو هر ام اسباب و آلت خود ببارت ندم اگر اهل عصر و فصل و هنر و طبع و شمع
 کنند من بایه فضل خود را ببارت ندم و ترک آن کنم ای ضایع کنم و اینست نصیحت
 بالاست چون سوی خاک زن تر سا بود چرا تا بر روی روح بد زن را آورم
 و زن تر سا قوم نصاری را و چا و زور و کباب و پراهن اندازد روح بهتر میشود
 و معنی اینست آنست که چون سوزن تر ساین از موی خاک است پس تر ساین
 متر علی السلام را و زن سوزن چگونه وصل کنم و بدن سوزن را و او چگونه
 بد و زرم و مقصود نیست که برای نان و مال بتالش ناکسان که بکنند و ناکسان
 را که بنار و او عیسی مانند ای غلظه را و عیسی را و ناکسان که مانند خاک پلیدینا
 بنرم ای ناکسان از ادب کنم و نیک را بد و پاک را پلید ملاقی کنم و بد آنکه تر ساین
 از موی خاک سوزن سازند و جان چرم و جز آن دوزند هم نفعی نیست و بگوید
 کان مگو تر سست کین لعل هم بطوق و مگر زن در آورم نصیحت شایسته
 درج لعل جوهری سبز قیمتی است و اینچای از سخنان بلع و نصیحت طوق
 بر آیه معروفست که بگوئید مانع آنرا بخواهر مرصع و کلل سیکر و خند و طویع بود
 و این رسم کبابیان است که زن بنجم باج که از دها بافند و بخواهر مرصع و کلل کنند

مکمل کنند و پادشاهان بر مرزینند و انچه طوق و گزین استعاره است و ازین هر دو
 پنجامبر علیه السلام را دست و معنی بیت آنست که بعد ازین تاریخ تا این کسان
 و مدح فردایان کنم بلکه همین نعت پنجامبر علیه السلام گویم که بگو ترا زیم نعتها را
 اینست و این معنی این بعد از نطق فصیح خودم در طوق و باج پنجامبر علیه السلام
 ضرب کنم یعنی بعد ازین نطق فصیح و الفاظ بلنغ در نعت او خرج کنم
 منت بر عراق و ری از من پس دو باجی ز نظم و نثر مدون در آورم بشکر گز
 مینماید گویم رسد که من شمع بیجا نبره نذر در آورم منت که در سپاس بخ
 در بانقر عثمان بر آکنده و غیره نظم مدون فراهم آورم و مینماید نام دختر از ایاب
 شاه کو نام پهلوانی بزرگست نذر پهلوانی که گوید پیرا بود و او بدینره عاشق شد
 بود چون این خبر به از ایاب رسید نذر را گرفت و در چاه زندان محبوس کرده
 داشت چون رسنم و کیور ازین حال خبر رسید بی بالی شکر بر آه آمدند و شمع
 افروختند و در چاه نذر را آمدند و او را از حبس خلاص آوردند و برابر خود بردند
 و مینماید پس منت شکر رسنم و کیولی مدد بجای آورد و بغایت شاد شد
 و بدانکه بیت دوم نظیر بیت اول است و معنی بیت آنست که اگر من در عراق و
 ری از نظم و نثر و یوانی مدون بسازم خلق هر دو شهر از من منت برند و شکر

و پیاس گنجند و بنهرمند فصاحت بلاغت میشوند چنانکه چون پرن را رستم و کبوتر
بجای آوردن منّت و نهرمند همت ایشان شد و بدینکه پرن و بنهرند و
کیو و چاه تیره و شمع مناسب الفاظ اند ^{سب} قلم نخت من شکسته سر
نوی در سر بطالع نهرست ^{سب} بنی نخت من کاتبی سب که قلم او شکسته سر و بطالع
نهرای وقت کتابة موی در سردار و ویکار و فاسد العمل شده سب ازین ^{سب}
پاره صوف مراد سب که در وقت کتابة در سر قلم او پیر و با وجود او کتابة
درست نتوان کرد و حال بیت آنست که قلم نخت من که آله نهرست شکسته سر
ای پکارست درای آن بوقت کتابة موی در سر می آرد و یکار نهرست شود یعنی
که از کتابة نمی شود یعنی نخت من قوت طالع نهر پکارست عایدی دیگر نمیکند ^{سب}
قلمی را که موی در سر ماند ز و مراد و پیر نتوان یافت دیده دارد
سفید نخت سیاه این سفید آفت سیاه سر نخت را در کلیم باستی این سفید
برص که در برست برص از نوعی پستی است فو و با صد منها که بر اندام او
ذات غار سفید پیدا آید بر بنیائی چشم و بد آنکه سفیدی دیده بنیائی ندارد و
بنیائی در سیاهی دیده را و سیاه کلیمی علامت فقر و شقاوت است سفید کلیم پایه
دولت و نشان سعادت است پس سفیدی مناسب کلیم و سیاهی مناسب ^{سب}

دیده است این وضع آتشی می محله است و معنی بیت آنست که نخت منوس
 سفیدی دارد یعنی پیاست و این باینای آفت جرایه اوست و این سفیدی
 برص که در برص است ای و دیده تا باین نخت منت در کلیم اومی بایستی باشد
 اوینا نمدی و شفا و اوسعا و بدل شدی یعنی اگر سفید در کلیم و سیاه در دیده
 نخت من شدی وضع آتشی می محله گشتی و نخت منوس من سیاه و سفید بر کلیم
 دارد و برص و بر مقلوب نهی است چشم ز اغست سیاه بال که سفیدی
 چشم ز اغ در است که راز خود در کفش که شبانه از راز بر کمر است چشم
 بال بازوی پرنده که زمر که ملوک و سلاطین در کمر نیند و خیمین سکه عاید است
 و این آیات از نظایر آیات بالا اند و معنی هر دو بیت که چشم ز اغ که سفید است
 سیاه بایست و جسم بال و پرواز که سیاه است سفید بایست از آنکه بر مقتضا
 انور فی السواد سم سیاه باید و بر مقتضای خیر الثیاب ایضا لباس سفید بایست
 زر که در کمر که موجود است مناسب کمر و ثنائی است مناسب کمر که
 یعنی چنان که سفیدی و چشم نخت من و سیاه در کلیم من غیر متناهیست چنان
 سفیدی و چشم ز اغ و سیاه در بال و زر و سکه که غیر متناهیست و غلات
 صبح است و مقصود بیت آنست که عاده روزگار آنست که کار و مردمان

ایشان کند بلکه خلاف مراد ایشان کند تن چنانچه شد اتفاق از آنکه
بخت را ناختم پنجم درست استخوان پیشکش کنم غم را از آنکه هم بهمان
سک جگر است ناختم عتی مشهور است که شکل ناختمی در چشم عادت میشود و
بتدریج سیاه و دیگر میشود و چشم را اینها میگرداند پیشکش خود می رود و تنه
میزبانان را پیش دهند سک جگر بیرون و میبرد سگی کشی شست جان هم سک
که در اول مصراع است بر لفظش مقدس است و تقدیر کلام چنین است که تن من
از غم دانه ده هم سوزناخن استخوان گشت یعنی ضعیف و لاغر و خشک شد از آنکه در غم
بخت من ناختم بر دانه که سبک است ی چشم است من این استخوان را ای تن
خود را پیش کشی میکنم از آنکه غم همان سک جگر است و بیخون جان و تنی کشی و سوز
و استخوان مناسب سک است یعنی تن ضعیف خود دهم سپردم شکم
حال و سخت است دلم حال دل برود گشت بر خطر است و دیگر است
اصطلاح خرد بازان در نقش فرود را گویند که زرد و کجاست است و علامه نقصان
بازی نزد است و اینجا هم بعضی کمی و نقصان چنانکه جای دیگر گفته است
بعضی که آسب روز بر دو یک افتد صبح و بودی کن مزد از فلک این
یک دو دهم و دست نظر و او آخر را گویند که در آن کرد باشند و حرف

و حقیقتی مقلدی آن نازی پریان و تن خود باز و آزار و سست خون نیکو بیند
 و خطری یعنی ستم است و نه استغنام سست یعنی تقریر و اثبات و اینجا و آنجا آخره ابر
 نقش کشتن که اقل نقش کشتن سست مطلق داشته است و معنی است که سست
 بهر حال و غایت سست است ستم سست است و ستم دیناری آموزد و گو که برتر و جان بخش
 بر کشتن نقش و در آنکس است و سست که در اقل است از نقش کشتن و علامه نقصان
 بانی سست و در آن جبر جان و دل برین حال سست است ل از آن ستم که بانی دل
 چون در و یک اظهار سست ای در نقصانی و کمی افتاده است سبب رخ و غم
 و حادثه است زمانه تا بعدی که سیم طاقت جان دارم تا نش که خاطر هم نقصان
 که شهر بانو از عمر سست شهر بانو نام و دختر نو شیر و آن سست و آن در عهد
 خلافت امیر المومنین حضرت خطاب رضی الله عنه اسیر شده بودند تا نیاید مصالح اول
 و معنی است آنست که خاطر من که خوشتر میگردم ماند و ستمنا را شعر حاصل نشده است
 از دست جور و نا انصافی می نالد و آنکه با انصاف نمیرسد و قهار او را قبول نکند
 چنانکه شهر بانو بسبب اسیری از دست عمر رضی الله عنه می نالید و کلمه میگرداند که
 او را در نکاح خود نیاورد و چنانکه رقیه او بود بلکه حسین علی را و او از شمار
 نفس فدا گشت عمر اعم غم سست از هر غم نفس شمرست فدا گشت اجل است

عمر غم است اگر چه غم کاهنده عمر است یعنی اگر چه غم کاهنده عمر است و لیکن چون
عمر و مهارت خود و شرف و جلال و کرامت حاصل عمر همین غم است ای اگر چه غم کاهنده
عمر است یعنی اگر چه غم کاهنده عمر است و لیکن چون همه دنیا را عمر خود و شرف و جلال
و لیکن همه عمر من در غم و اندوه میگذرد و از این خلاصی نیست عالم را چه
مایه رای غمت نیز از مایه شرف است جوهر تمام همه چیزم مایه اصل
و مایه شرف مرا تنگ آتش و معنی بیت آنست که عالم بسبب جد و جدی جوهر
و ظلم را بنده و مایه غم است چنانکه تیر و اسطوخودوس بر پیرم زاننده مایه شرف
آتش است و الا نه اگر از عالم جوهر حادث که هر دو غم نرسند و اگر تیر و اسطوخودوس
آتش نگیرد از اسفند و در شعله پیدا نیاید و بدینکه مصراع ثانی نظیر مصراع اول
غم ز دل زاده و خوردن و دل و لم خون مادر غذا و بهرست غذا
خوش و از خون مادر خون حیض مرا دست از اگر فرزندم مادر و در وقت
حمل خون حیض بخورد و هم بدین سبب عورت را در وقت حمل حیض نمی آید مصراع
دوم این بیت نظیر اول مصراع است و معنی بیت آنست که غم از
از دل زاده شد و هم خون دل من بخورد چنانکه فرزندم شکم خون مادر خورد
غذای سازد چنانکه باند که کون چو باز بچه در کف هفت حمل جان بکار

مان شکرست بدو خط طون شب در در کنش بیاد فرست
 کون آسانرا گفته است باقی آنچه هر شب باز بهار مختلف پیدا می آید و در
 قنات عادات جدید ظاهر میگردد و گاهی ستارگان را و گاهی آفتاب را
 پرور می آید پس کوی آسمان بازیگریست که انواع بازیها در عالم پیدا میکند
 و باز به بازی را گویند و هفت طفل گنایه از هفت کواکب شاره است و جان
 شکرشکار کننده جان و شکنده جان را گویند و خط طون رشته رنگین را گویند و خط
 طون استعاره است و عبارت اند از شبست و ما در فرقه در باد و سواخ بود
 که کو دکان در و در شدند و در آمدند و در دست بگشند تا آن چرم در کرد
 و آواز کنند این بازی پیکان و سنان شکل را گویند و معنی بیت آنست که فلک
 که بازیگر شکل است در دست هفت طفل که جانها را نشانگر میکنند میبندد همچو بازیگر
 شده است و بدو رشته رنگین که آن روز شبست مانند باد فرقه او را در کنش آفریده
 و میگرداند یعنی با وجود آنکه فلک از کجری ایستاده است هفت کواکب سیاه او را باز به
 نحو ساخته اند و بیان باد فرقه در کنش آورده اند بواسطه شبست در عالم
 از علم مشقتی لی چهل عالم بعالمی سمست یعنی از شتقاق و واقعه
 که صفت از صفت گیرست علم جهان علم دانستن چهل دانستن شش لفظی اند

لفظی مردن آوردیم افسانه و حکایت مشهور اشتقاق لفظی از لفظی مردن آوردیم
کما قیل الاشتقاق اخرج اللفظ عن اللفظ متناسب المعنی صلف کبر و لاف
میوه است در ملک بال که از آن چار کنند و اهل داریس از آن کبر خوانند و معنی بیت
آشت که اگر چه عالم از علم مشتق است لیکن چهل در عالم این در همه جهان افسانه
و مشهور است یعنی این از چهل و نوا و آنی پر شده است و علم و دانش مانند چهل
نشد که بسبب اشتقاق اتحاد معنی نبرد نیست که اشتقاق کبر و کبر کی است لیکن
مفاد است پس علم عالم و نیز بسبب اشتقاق یکی نباشد و مناسب یکدیگر نیز نباشد
بلکه مخالف باشد چنانکه در عالم علم می باید و در چهل است قوه مزاج چنان
بیال دل است قیمت شایخ که زبال زد است بال بازوی مرغ که رفتی که از
او جو به تیر و کز راست کنند زبال ز نام بدو رستم است مرغ و بال ستاره است
و نایه مصرع نظیر مصرع اول است و معنی نیست که قوه روح انسانی است چنانکه
قیمت ای از زرش شایخ که بواسطه زبال ز رنده بود و قصه شایخ که زبال زد است
که چون رستم با سفید باریک کرده و مجروح و عاجز شد بدان سبب که اسفند باریک
تن بود زخم سلاح رستم بر تن او کار میکرد و از جراحت فارغ بود چون هر دو از
مصافحان گشتند و دود و دانه بکرفت و انما و رستم و زبال برای چار چستن بر سر مرغ

به سیم رخ رفتند که زال در شبیانه خود پرورده بود و با او قصه مجروح شدن خود
 و غالب آمدن اسفندیار عرض کرد و به سیم رخ شاخ درخت کز که در کنار آب بود
 برستم نمود و گفت ازین شاخ دو شاخه کز تبرهش و دو پیکان زر وصل کن
 و فردا آن کز دو شاخه بسوی اسفندیار بپسند از هر دو پیکان در هر دو چشم
 خواهد نشست و هلاک خواهد شد زیرا که حق تعالی موت او درین شاخ کز نهاد
 است رستم از اینجا بجانته باز آمد و چند پر تا که به سیم رخ بدو داده بود بسوخت بر چاه
 اندام خود مالید و در حال همه بر چاه تار به شدند و دوم روز بوعده جنگ در
 مصاف رفت آن کز جانب اسفندیار انداخت هر دو پیکان در هر دو چشم
 او نشست بعده رستم کند انداخت و او را از پشت اسب بر زمین افکند
 و بسته در خانه آورد پس آرزوش آن شاخ از زال زد و شنیدند تا رستم
 بدان کز معی را هلاک کرد گشت امید چون ترماند که به کوفت یاب هر نظر
 فتح باب نظر دو کوکب آمد که که خانها را بشن متقابل یکدیگر با شنید چنانچه عطا
 که خانه او به ج جوزست ناظر باشد با مشتری که خانه او به ج جوزست متقابل
 به ج جوزست چون این شکل واقع شود با بران بار و برق افتد و اولی بار که بار
 آن را نیز فتح باب کند و گشت لفظی مستعار است و از تفسیر چشم مراد است و

معنی است آنست که چون باران رویانند گشتنهاست پس این عجیب
که به باران چشمهاست گشت مردم را چگونه نمی رود باندای از که مردم
امید چگونه بر نمی آید وقت تیرگی بی نبرد تب شیر که غیسان
مستقرست غیسان زمینی که در درختان نی نیره رسته باشند و نشین
در و ساکن نیر و یوز باشند مستقر جا را قرار را گویند و این بیت نظیر فایده
بیت بالاست و ضمیرش شیر عاید است و چون کسی در اندام تب گیرد
و مغز آن غریبه افسون را بر پاره نی بخواند و برشته در گلوی و بندد و دل
تب دفع شود و معنی است آنست که مغز آن بیکپاره نی نیره تب مردم
می نیند شیر که تب دارد و بهشته در میان می باشند و این عجیب است که تب
چگونه دور نمی برد و از خود دفع میکند و از بریدن تب بسن مراد است
دفع عین الکمال چون کنند رنگ نیلی که بر رخ فرست عین الکمال چشم
زخم را گویند و نیل و سیمه کیو در گویند که از نیل بر رخسار جوان برای دفع چشم
زخم میکنند و این تب نیز تاید بیت بالاست و معنی آنست که چون سیمه
نیل دفع چشم زخم است پس سیمه نیل ای داغ مار یکب رخساره ماه تمام
چشم زخم از فر که عبارة از نقص و محاق و سوختن چگونه دفع نمیکند یعنی

بنی با وجود آن در آن که بر روی ماه است از نفوذ و محاق و خوف خفا خلاص
 نمی یابد و مقصود از این هر سه بیت آنست که درین عالم کسی قدره بر اختیار
 نیست مقتضای تقدیر و کاین هر چه در قصه قدرت است بطوری پیوندد و نامه
 عاجزیم و از مایع بر نیاید و کمال معرفت حق تعالی اینهاست قال الله تعالی
 لا املک نفسی ضمیرا ولا تعالی الا ما شاء الله بخت ملاح
 کشتی طریقت بخت فلاح کشته بطریقت ملاح کشتی بان طریقتی
 فلاح بنور کرد و مزارع کشته زراعت کرده بطرا بیاور که نعمت و توانگری و معنی
 بیت آنست که بخت ملاح کشتی شاد و بخت مزارع کشته زراعت توانگری
 است ای بخت مایه شادی و توانگری است بر آنکه کسی که بخت ماری کند
 انگش را خوشی و توانگری حاصل شود و بدانکه کشتی و کشته استعاره است بختنجیس
 مظهر است و طریقت بطریقت مظهر است فخر من یاد کرد و شروان به
 که مبایات خور بیاخته است لیک بفریز به اقامت را که مدد
 قطب است مقرر است فخر و مبایات تاریدن و شروان نام شهر است
 که مولد و مسکن امام خاقانی بود و خور آفتاب خورشید و از مدنی آن
 ستاره که بشکل چنانچه ال ندمه او است قطب شمالی در میان آن صد است

مغربا و قرار و معنی است که امام خاقانی بگوید که ناز و فخر من در یاد کردن
و ستودن شروانشست که مولد و منشأ و من است چنانکه قطب ثانی را بهترین قرارگاه
صد فلک است اگر چه تنگست صد فلک از بنات بخش صغیر است
عجب شروان کن که خاقانی دوستش آن شهر گشته است شریعت
عجب شهری چنانکه بدو حرف کمال شرح و آخر شهر است یعنی تو بگو
که خاقانی رحمة الله از آن شهر است که شروان نام دارد و او را ابتدا و اول
شهر است و شهر است ای کوی و عجب این شهر کن زیر که بدو حرف شهر که کن
حرف و شین بر سر سر است دوم حرف او یعنی را در آخر شهر است و شروان
نباید کرد که شرح و شهر هر دو سر آمده جهانیان اند و له فی الغزاة قصیده قطب و شین
در بنه آخر دان و مان ای حکیم پرده غزلت باز مان و در دم سفید مهره و د
بکوشش دل و خیز از سیاه خانه و دشت بپای جان و قحط خشک سال نه زشت
مان که بقیه است یعنی بدان و آگاه باش و زود بکنش عزله گوشه گرفتن بد
عباده حق تعالی سپید مهره نای ترکی و مهره در بای که وقت است از ابد مند
و آواز مهیب بلند غیر و اهل نه از اساکه گویند و حدیث بگامی و مجروح شدن
از علائق دنیا و ترک اسوی اند سیاه خانه بندی خانه و دشت کنایه